مردی که مثل هیچکس نبود! سیری در اندیشه و احوال شهید سیدحسن مدرس(ره)

12 آذر 1384
http://www.irdc.org/article.asp?id=104
پژوهشگر: محمدرضا معتضدیان

چکیده: مدرس در برهه‌ای از تاریخ معاصر ایران نقشی ایفا نمود که بلااغراق می‌توان گفت تمامی جریانات سیاسی ایران بعد از خود را متاثر کرد، از جمله تجربه عظیم انقلاب اسلامی در سال 1357 که ریشه‌یابی علل وقوع آن بی‌توجه به افکار و مجاهدتهای این شخصیت بزرگوار، فاقد هرگونه توجیه منطقی خواهد بود. این مقاله سیری در اندیشه و احوال شهید آیت الله سیدحسن مدرس دارد؛ مردی که به قول حضرت امام(ره) «القاب برای او کوتاه و کوچك است.»

تاریخ معاصر ایران تا قبل از انقلاب اسلامی مجاهدتها و شخصیتهای بزرگی را به نمایش می‌گذارد که هرکدام در جای خود شایان ذکر هستند اما در این میان نام سید حسن مدرس طنین خاصی دارد و مدحت‌سرایی او از هرگونه اتهام و گزافه‌گویی در امان است؛ مدرس در برهه‌ای از تاریخ معاصر ایران نقشی ایفا نمود که بلااغراق می‌توان گفت تمامی جریانات سیاسی ایران بعد از خود را متاثر کرد، از جمله تجربه عظیم انقلاب اسلامی در سال 1357 که ریشه‌یابی علل وقوع آن بی‌توجه به افکار و مجاهدتهای این شخصیت بزرگوار، فاقد هرگونه توجیه منطقی خواهد بود.

البته این به معنای آن نیست که نقش دیگر شخصیتهای بزرگ معاصر از قبیل آیات عظام میرزای شیرازی، نائینی، کاشانی، . . . و حضرت امام خمینی(ره) مورد بی‌توجهی یا کم‌توجهی قرار گرفته باشند و یا تاثیر سایر رویدادهای مهم تاریخ صدساله اخیر ایران کم اهمیت جلوه داده شود، بلکه به معنای بزرگداشت باغبانی است که نهال جنبش تنباکو را به‌گونه‌ای پرورش داد که به میوه اعجاب‌انگیز امام خمینی(ره) و انقلاب انجامید.
وقتی تاریخ پرآشوب صدساله اخیر ایران را تورق می‌کنیم، علی‌رغم یاس و تاسفی که از قبل برخی وقایع غم‌انگیز بر چهره‌ها سایه می‌اندازد، درخشانترین بارقه‌های امید و افتخار در لابه‌لای صفحاتی که از شرح مجاهدتهای بی‌دریغ و حماسه‌ساز این قهرمانان ملی مشحون است، در چشمان هر خواننده ایرانی متجلی می‌شود.
او که آمده بود «شفای تاریخ را موجب شود» هرآنچه می‌گفت و عمل می‌نمود طنینی بلند و طولانی در تاریخ انداخت که حتی امواج آن از مرزهای ایران هم گذشت و به کرانه‌های ساحل امنیت و آزادی تمامی انسانها رسید. تا بدانجا که یکی از روسای مجلس فرانسه گفته است: ما باید افتخار کنیم که هم‌عصر شخصیت پارلمانی بزرگی چون مدرس هستیم.
اما مدرس نه نیاز به تعریف دارد و نه القاب و عناوین؛ به قول حضرت امام(ره) «القاب برای او کوتاه و کوچك است.»

تاریخ جوامع و ملل از دو راه قابل بحث و بررسی است: 1ـ از دریچه وقایع و رویدادها 2ـ از دریچه رجال و شخصیتها؛ و البته هر دو راه در نهایت به یکدیگر می‌رسند؛ به‌این معنا که رجال‌شناسی در تاریخ، به‌ناچار ما را با رویدادهایی که این بزرگان ایجاد نموده و یا با آنها مواجه شده‌اند و نیز با کیفیت روزگار آنان آشنا می‌سازد و متقابلا بررسی وقایع و رخدادها نیز رجال و برجستگان تاریخ یك جامعه را در میان وقایع به ما می‌نمایاند. هرچند این موضوع بدیهی به‌نظر می‌رسد و طبیعتا هم باید این دو مقوله کاملا به‌هم پیوسته باشند، اما غرض از طرح این مساله، آن بود که متاسفانه در کشور

ما این پیوستگی طبیعی نادیده گرفته شده و لذا در تاریخ‌نگاری ملی ما سکته و سکوتهای بی‌معنی بسیاری دیده می‌شود؛ به‌قول مدرس(ره) ـ که نامش بی‌هیچ القابی محترم و باشکوه است ـ «بزرگان تاریخ ما بداقبال بوده‌اند که در ممالك ما متولد شده‌اند، چون در اینجا پلوتارخی نبوده که حلاج کارهای آنان باشد.»
آری، بسیاری از بزرگان تاریخ ما به‌خاطر دگرگونیهای روزگار، از سوی ابناء سرزمین خویش مورد بی‌مهری و کم‌توجهی واقع شده‌اند و لذا متاسفانه در تاریخ‌نگاری رایج دوران، متوجه می‌شویم که نام و نشان این بزرگان حتی به هنگام ذکر رویدادهای مهمی که آنان خود سهم عمده‌ای در رقم‌زدن آن داشته‌اند، کمرنگ یا ناخوانا ثبت شده است!
مدرس نیز از این آسیب اجتماعی مصون نبوده و در طول دوران پیش از انقلاب، تا آنجا که می‌شده، نامش محذوف و تاریخش مسکوت گذاشته شده است.
به‌عنوان‌مثال در نگاشته‌های تاریخی زیادی می‌بینیم که از کابینه مهاجرت و یا مساله جمهوری و یا همین‌طور از قرارداد 1919 با شرح و تفصیل سخن گفته شده اما از قهرمان این رویدادها یا اصلا نامی برده نشده و یا نام او با ایماء و اشاره و به شکلی اجمالی و گذرا ذکر گردیده است.
اما مدرس که حسب و نسبش نیز به حضرت علی(ع) می‌رسد، در این خصوص با مولای خود هم‌داستان است. از جرج جرداق، مورخ بزرگ مسیحی، پرسیدند که با این‌همه تحقیق که پیرامون شخصیت امام علی(علیه‌السلام) انجام داده‌ای، نظر شما به‌طورخلاصه در مورد آن حضرت چیست؟ و پاسخ او چنین بود: «چه بگویم در مورد شخصیتی که دشمنانش تا توانستند علیه او کارکردند و دوستانش تا توانستند در حق او کوتاهی نمودند، اما با این‌حال فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را گرفته است.» مدرس نیز علی‌رغم غرض‌ورزیهای فراوانی که علیه او از جانب دشمنان قدرتمند داخلی و خارجی صورت گرفت و نیز کوتاهیهایی که اهل روزگارش در حق او کردند، همچنان به‌عنوان قهرمان آزادی و نابغه ملی ایران، نامش پرآوازه است.
اگر تاریخ معاصر ایران را، ولو از سر دل‌ریشی و دلسردی، مرور کنیم، به صحنه‌های پرشکوهی برمی‌خوریم که مایه اعتبار و احترام ایرانیان در عرصه تاریخ است و گرداننده آنها کسی جز سیدحسن مدرس(ره) نیست. آه که اگر زمانه به او فرصت می‌داد! بی‌تردید تمدنی عظیم و ارزشمندی را در سرزمین تاریخی ایران پی می‌افکند و کشتی طوفان‌زده کشور را از میان امواج و گردابها به ساحلی امن می‌رساند. او به‌تنهایی خصوصیات برجستگان عصر خویش را دارا بود و آنچه را که بزرگان همه داشتند، او یکجا داشت. شکسپیر در پایان ماجرای غم‌انگیز هملت از زبان فرماندهانی که پیکرش را تشییع می‌کردند گفت: «اگر او زنده می‌ماند، شایسته‌ترین فرمانروای جهان می‌شد.» هملت یك قهرمان افسانه‌ای و خیالی بود اما مدرس، نه افسانه و خیال بلکه «حقیقتی بر گونه اساطیر» بود. به‌راستی‌که هنوز هم در تاریخ پارلمانهای جهان و مبارزات وطن‌پرستی و آزادیخواهی دنیا، نظیر او را به‌سختی می‌توان یافت.
باری، بهتر است که پیش از مدرس‌سرایی به مدرس‌شناسی بپردازیم و بگذاریم تا شکوفه‌های مدح و ثنا بر ساقه و شاخ و برگ شناخت بروید و نتیجه منطقی و طبیعی مطالعات محققانه تاریخی باشد که نه از نرخهای روز نانی خورده و نه از روی طمع سلامی نموده باشیم.
زندگانی مدرس
سیدحسن‌ابن‌اسماعیل طباطبایی در سال 1287. ق / 1249. ش در سرابه کچو از توابع اردستان دیده به جهان گشود. پدرش، سیداسماعیل، از سادات طباطبا و اصلا زواره‌ای بود و پدربزرگش، سیدعبدالباقی، که مدرس بعدها نام او را بر پسر خویش نهاد، از عباد و زهاد قمشه محسوب می‌شد که سالها پیش، از اسفه به قمشه مهاجرت کرده و به وعظ و تدریس می‌پرداخت.
مدرس در سن شش‌سالگی به‌همراه پدرش که از ظلم خوانین محلی به تنگ آمده بود به قمشه مهاجرت کرد تا حیات علمی خویش را از محضر درس پدربزرگش آغاز کند. او مقدمات علوم عربی و ادبی را از پدر و پدربزرگش فراگرفت و ده سال بعد در سن شانزده‌سالگی وارد اصفهان گردید تا به تکمیل معارف دینی و ادبی بپردازد. وی

قریب سیزده‌سال معارف معقول و منقول را نزد استادان بزرگ آن روزگار فراگرفت. مرحوم عبدالعلی هرندی، ملامحمد کاشی، جهانگیرخان قشقایی، شیخ‌مرتضی ریزی و سیدمحمدباقر دُرچه‌ای مهمترین اساتید او در اصفهان بودند. او به‌ویژه از آخوندکاشی و جهانگیرخان قشقایی تاثیر بسیار گرفت و آن دو فیلسوف بزرگ نه تنها حکمت و عرفان را به او آموختند بلکه مانند افلاطون، او را ارسطوی محضر خود دیده و باب مصاحبت و مؤانست خود را به روی او گشودند. «او از شاگردان بسیار خصوصی فیلسوف وارسته معروف آخوند ملامحمدکاشی مقیم اصفهان بوده است. مدرس درباره آموزشهای خود از این فیلسوف بزرگ در زمینه حکمت و عرفان و منطق، دست‌نوشته بسیار ارزشمندی دارد که در مقدمه کتاب خطی او، به‌نام «شرح رسائل»، موجود است. صفا و صمیمیت و خلوصی که میان این استاد و شاگرد بوده در میان کمتر کسانی می‌توان نمونه‌اش را یافت. مدرس می‌نویسد: ملامحمد کاشی در زندگی مادی بسیار فقیر و تنگدست بود. من هم فقیر بودم. ما گاهی کار می‌کردیم (مثلا عملگی) و به یکدیگر كمك و مساعدت می‌کردیم و به همدیگر تسلیت و تسکین خاطر می‌دادیم، تا در مقابل مشکلات زندگی از پا درنیاییم. آیا يك عارف بزرگ و فیلسوف عالیقدری مانند آخوندملامحمدکاشی در وجود مدرس جوان و طلبه تازه‌کار چه خلوص و نبوغی دیده است و چه گوهری را نهفته یافته است که او را به مصاحبت و محاضرت خود برمی‌گزیند؟. . . .»

مرحوم جهانگیرخان قشقایی که در و دیوار مدرسه صدر اصفهان محرم رازها و نیازهای آن حکیم متأله بود نیز سیدحسن را به حریم انس خویش پذیرفته بود و آنچه را که در توشه استادی داشت در حق او کوتاهی نمی‌کرد و هم او بود که به مدرس گفته بود: «سیدحسن تو سر سلامت به گور نخواهی برد، ولی شفای تاریخ را موجب می‌گردی.» پیش‌بینی آن فیلسوف الهی و عارف بینا محقق گردید و مدرس در تاریخ ایران جایگاهی یافت و تاثیری گذاشت که به‌حق باید گفت بدیلی برای او نمی‌توان برشمرد. بدون شك، يك تحقیق عمیق و تحلیلی گسترده لازم است تا نقش مدرس در تاریخ ایران به درستی نمایان شود. در هرکدام از وقایع بزرگی که مدرس نقش داشت، اگر این حضور و نقش‌آفرینی‌های او نمی‌بود، بساکه تاریخ سرزمین ما به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

مدرس در سال 1311. ق حدودا بیست‌وچهارساله بود که ایران را به قصد عتبات عالیات ترك نمود و پس از تشرف به محضر میرزای شیرازی(ره)، در نجف اشرف مقیم گشت و مطابق قول خودش، مدت هفت‌سال «علما و بزرگان آن زمان را تیمناً و تبركاً كلاً درك كرده» و از محضر اغلب آنها استفاده کرد. اما عمده تحصیلات او نزد «مرحومین مغفورین حجتین کاظمین خراسانی و یزدی» بود و همچنین با مرحومان میرزای نائینی و شیخ‌فضل‌الله نوری و سیدابوالحسن اصفهانی و شیخ‌عبدالکریم حائری (رحمت الله علیهم) مباحثه خصوصی داشت.

این‌که مدرس(ره) می‌گوید علما و بزرگان حوزه علمیه نجف را تیمناً و تبركاً درك نموده، نشان از دو نکته مهم دارد: 1ـ مدرس از همگی آنها با احترام و تقدیس یاد می‌کند تا چنین نباشد که نپسندیدن درس برخی از آنها و یا نبودن بعضی از دروس در سطح مطلوب، ماية استخفاف آنها گردد 2ـ ذهن کنجکاو و روح بلند مدرس در طلب درك فیوضات معنوی و فهم رموز دنیوی بود و از آنجاکه در اصفهان کم‌وبیش به فعالیتهای سیاسی و اجتماعی وارد شده و همچنین به اهمیت مطالعه تاریخ پی برده بود، براساس يك نگرش تاریخی و بینش سیاسی و اجتماعی، درك محضر علما و بزرگان شیعه و مصاحبت با ایشان را مغتنم می‌شمرد تا هرچه‌بیشتر با گوشه‌ها و زوایای نهاد روحانیت شیعه آشنا گردد و به نقاط ضعف و قوت آن وقوف یابد؛ چنان‌که توقف در سامرا و زیارت و درك محضر و کسب فیض از ساحت میرزای شیرازی(ره) که حدود يك‌سال به‌طول انجامید، برای او مملو از آموزه‌ها و تجارب ارزشمندی از این نوع بود. به‌عنوان‌مثال، هنگامی‌که جنبش تنباکو در ایران پیروز شد و قرارداد رژی ملغی گردید، مدرس در محضر صاحب فتوا (میرزای شیرازی) نکته‌هایی از تاثیر و آثار حکم تحریم و مسائل مربوط به آن را بازگو کرده، به‌دقت می‌نگریست تا عکس‌العمل مرحوم آیت‌الله‌العظمی میرزای شیرازی(ره) را ببیند. خود او در این مورد می‌نویسد:

«از همین‌جا ماموران آشکار و مخفی امپراتوری چندبرابر شدند که قدرتی که قرارداد را برهم زده بشناسند و معلوم بود که از آن پس روحانیت اسلام مورد غضب انگلیسیها قرار خواهد گرفت و کمر به نابودی و تضعیف آنان خواهند بست. من خودم وقتی که در نجف با میرزا صاحب فتوی این مطلب را در میان گذاشتم تصدیق کرد و قطرات اشك را در چشمانش دیدم و این گریه در زمانی بود که انقلاب تنباکو به موفقیت و پیروزی رسیده بود، گفت: سید تو نگذار چنین اتفاقی بیفتد و با بیان او کارم سخت و صعب‌تر شد.»

البته نقل‌قول بالا که توسط علی مدرسی از «کتاب زرد» مدرس نقل شده، با آنچه آقای مدرسی در مقاله «نگاه مدرس به واقعه دخانیه» از شهید مدرس نقل کرده است همخوانی ندارد. مدرسی در مقاله‌ای تحت عنوان «پراکنده‌نگاهی به کتاب زرد» در شماره بیستم فصلنامه «یاد» (1369. ش) به مطلب فوق اشاره کرده که نشان می‌دهد مرحوم مدرس پیامدها و خطرات بعدی واقعه تحریم تنباکو برای روحانیت شیعه را طی ملاقاتی برای مرحوم میرزای شیرازی(ره) عنوان کرده و ایشان هم آن را تصدیق نموده و متاثر شده‌اند. اما این نوشته آقای مدرسی با آنچه ایشان در مقاله «نگاه مدرس به واقعه دخانیه» نقل می‌کند، کاملا تفاوت دارد. عبارت فوق چون به لحاظ تاریخی از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار می‌باشد و نکات مهمی از تاریخ معاصر ایران و شخصیت میرزا و مبارزات روحانیت شیعه را در خود دارد، در منابع و پژوهشهای تاریخی و سیاسی مربوط به نهضتهای اسلامی و شیعی معاصر به‌کار رفته و نقل شده است و لذا لازم می‌آید که مولف محترم دو مقاله مذکور، نکته ابهام را رفع نموده و این عبارت مهم و ارزشمند تاریخی را مورد بازبینی قرار دهد. عبارت منقول از کتاب زرد مدرس در مقاله دوم یعنی در مقاله «مدرس و واقعه دخانیه» چنین است: «وقتی به نجف رفتم و در سُرمن‌رأی [سامرا] خدمت میرزا که عظمت فوق تصور داشت رسیدم، داستان پیروزی واقعه دخانیه را برایش تعریف نمودم. آن مرد بزرگ آثار تفکر و نگرانی در چهره‌اش پیدا شد و دیده‌اش پر از اشك گردید. علت را پرسیدم؟ فرمود: حالا حکومتهای قاهره فهمیدند قدرت اصلی یك ملت و نقطه تحرك شیعیان کجاست. حالا تصمیم می‌گیرند این نقطه و این مرکز ثقل را نابود کنند. نگرانی من از آینده است.»

باری مدرس قریب هفت‌سال در عتبات تحصیل کرد و با درجه اجتهاد به عنوان یك مجتهد فاضل و متقی در سال 1317. ق به اصفهان بازگشته و به تدریس پرداخت. ظاهرا در همین دوران است که او به علت کثرت فعالیت علمی و کیفیت و کمیت بالای تدریس علوم دینی با لقب مدرس به اشتهار رسید و در کنار مرحومان آقانجفی و آقانورالله اصفهانی (اعلی الله مقامهم) به‌عنوان یکی از استوانه‌های حوزه علمیه اصفهان مطرح گردید.

البته برخی مورخان در آثار خود تاریخ مسافرت به عتبات و بازگشت ایشان به اصفهان را با یکی‌دوسال اختلاف ذکر کرده‌اند؛ چنان‌که بامداد در کتاب «تاریخ رجال ایران» سفر مدرس به عتبات را سال 1309. ق و علی مدرسی در جلد اول کتاب «مدرس» تاریخ آن را سال 1311. ق عنوان نموده‌اند، و کتاب «زنده تاریخ» یا «شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس به روایت اسناد» تاریخ 1316. ق را تاریخ مسافرت وی به عتبات دانسته است. اما به نظر می‌رسد آنچه را که خود مرحوم شهید مدرس(ره) به‌عنوان مختصری از سرگذشت خود به درخواست مدیر روزنامه اطلاعات در حول و حوش انتخابات مجلس پنجم شورای ملی نگاشته و در آن روزنامه به چاپ رسیده است، نباید نادیده گرفت؛ مقاله حاضر استنادات مربوط به تواریخ زندگی ایشان را از همان متن برگرفته است.

مدرس که در سنین جوانی از نزدیك در جریان رویداد بزرگ و تاریخی دخانیه قرارگرفته و شور و اشتیاق خدمات سیاسی و اجتماعی از همان جوانی در او تبلور یافته بود، با توشه فراوانی از علم، تجربه، اخلاق و وارستگی دوباره به اصفهان بازگشت تا علاوه بر اشتغالات مدرسه‌ای، به توصیه مرحوم میرزای شیرازی(ره) که به او گفته بود سید تو نگذار اجانب در نابودی و تضعیف روحانیت اسلام موفق شوند، جامه عمل پوشاند.

اکنون باید دید این مجتهد جوان، فاضل، مبارز، شجاع و سخنور در عمل به این نصیحت چه می‌بایست بکند و چه راهی در پیش‌رو خواهد داشت.
چند ویژگی عمده از همان دوران نوجوانی در مدرس وجود داشت که هرچه می‌گذشت قویتر می‌شد: آزادی و آزادگی، ذکاوت و فطانت، و شجاعت و کفایت. مرحوم مدرس زمانی‌که در نجف اشرف اقامت داشت، در اوج آزادگی و وارستگی تحصیل می‌کرد؛ چنان‌که همواره مخارج خود را شخصا تامین می‌کرد: «در نجف روزهای جمعه کار می‌کردم و درآمد آن روز را نان می‌خریدم و تکه‌های نان خشك را روی صفحه کتابم می‌گذاشتم و ضمن مطالعه می‌خوردم، تهیه غذا [به این شکل] آسان بود و [مشکلاتی از قبیل] گستردن و جمع‌کردن سفره و مخلفات آن را نداشت، خود را از همه بستگیها آزاد کرده بودم.»
همچنان‌که در ابتدا نیز اشاره شد، این آزادگی و وارستگی را مدرس در همان اوان دوران کودکی از بزرگ‌مردانی که بر سر راه زندگانی او قرار داشتند ـ از پدر و پدربزرگ زاهد و پرهیزگارش گرفته تا اساتید و علمای ربانی اصفهان ـ فرا گرفته بود. علاوه بر این، مردی به‌نام ملانجات‌علی در اسفه می‌زیست که در عین گمنامی و فقر شخصیت جامع‌الاطرافی داشت و در روستای اسفه دنیای بزرگی از فضائل انسانی را در خود جمع کرده بود. این مرد از دوستان پدر و پدربزرگ مدرس بود و گاه با آنها مباحثه و مجالست داشت و مدرس در خلال همین مباحثات و مجالستها تاثیرات عمیق و مهمی از او گرفت، در کتاب زرد خود می‌نویسد: «روزهای کودکی من ساعات دقیق و پربار و آموزنده‌ای بود. بخصوص سفر از کچو به قمشه. گذشتن از اردستان و زواره و دیه‌های اصفهان و دیدن فقر و ذکاوت مردم این نواحی شوق زندگی را در کالبدم بیدار می‌کرد. پدر و جدم هر دو در قمشه زاهدانه زندگی محترمانه‌ای داشتند، آنان قناعت را به‌حدکمال، رکن زندگی خود قرار داده بودند. روزهای پنجشنبه با او پیاده به اسفه می‌رفتیم و در خانه اسفندیار که او هم کودك بود وارد می‌شدیم. پدرم در آنجا عیالی اختیار کرده بود. من هم با اسفندیار به سیر باغ و صحرا می‌رفتیم. در اسفه مرد وارسته و ملایی با فراغت می‌زیست که اهالی او را ملا [صدا می‌زدند] و بعدها که من به اصفهان آمدم به ملانجات‌علی مشهور شد. این مرد همه آداب و رسوم دست‌وپاگیر را شکسته و هیچ قیدوبندی را نپذیرفته بود. خودش و عیالش در فقر مفرط و اوج آزادگی به‌سر می‌بردند. همیشه دم در خانه گلی که آن‌هم متعلق به خودش نبود می‌نشست و یا در صحرا به جمع‌آوری خوشه گندم و باقی‌مانده زردك و چغندر می‌پرداخت. از کسی چیزی نمی‌خواست. گاهی با پدر و جدم در اسفه به مباحثه می‌نشست و هر دو اعتقاد داشتند عالمی متبحر و در علوم عقلی و نقلی شاخص و بی‌نظیر است. روزی از من سوال کرد سیدحسن در این ده از چه چیز تعجب می‌کنی[؟] من هم با کمال سادگی و همانطوری‌که فکر می‌کردم گفتم جناب ملا از شخص شما، نه آخوند دهی، نه رعیتی و نه آدم ده هستی و نه فقیری، نه چیزداری، نه مثل مایی، نه مثل دیگرانی، نه از کسی می‌ترسی و نه به همه اینها بی‌توجهی، به همه سلام می‌کنی، به همه خدمت می‌کنی!
آن مرد بزرگ در مقابل این حرفهای یك کودك نه‌ساله یکباره از جا جست و پیشانی مرا بوسید و گفت: درست است، درست است، همین‌طور که گفتی من هیچ نیستم و هرِ هیچ بودن مایه تعجب است. بعد رو کرد به پدرم و گفت: تنها کسی که در تمام عمر دانست من کیستم[!] این پسر شما است. به عقیده من که این بچه هم از همان هیچ‌ها خواهد شد. سپس او و پدرم بحثی را درباره هیچ آغاز کردند که هیچ برایم یك دنیا شد. ملای آن‌روز، ملانجات‌علی فعلی، آزادگی را به من آموخت. در سن نه‌سالگی مفهوم هیچ‌بودن را که بالاخره در بحث او و پدرم به وارستگی رسیده بود آموختم. همه‌چیزداشتن و هیچ‌نداشتن و به اوج بی‌نیازی رسیدن، آفریننده قدرت و تهور است. ملانجات‌علی ما به این مقام رفیع رسیده و هنوز هم در حالی‌که اهالی اسفه کمابیش قدرش را نمی‌دانند مقام و منزلت خود را در دنیای آزادگی حفظ نموده است. او آزاد، سرفراز، مومن زندگی می‌کند و آزاد هم می‌میرد. وجود او و چند نفر دیگر در دیه اسفه موجب شده که این ده دارای مردمانی آزادمنش، با ایمان، فعال و طالب علم باشد. اینها برای جامعه برکت و موجب اعتلای روح‌اند. حالا به‌خوبی متوجه می‌شوم

که ارزش وجود ملای گرانقدر اسفه، به‌مراتب بالاتر و ارزشمندتر از مدعیان متشرع و صاحب قدرت زمان است.»
حال، مدرس با این خصوصیات از نجف بازگشته و بنا دارد مردی باشد که مثل هیچ‌کس نیست! و کاری کند که هیچ‌کس نکرده است. او درحقیقت همان‌گونه که خود نوشته است، نجف را به اصفهان آورده و یك موج علمی و عملی تازه در آنجا ایجاد کرده بود.

مدرس در اصفهان

این دوره از زندگی مدرس دوران فوق‌العاده مهمی است؛ هم به لحاظ شخص مدرس که به جایگاه پراعتباری در حوزه علمیه اصفهان و انجمن ولایتی دست یافت و هم به‌واسطه این‌که این دوره با انقلاب مشروطه مصادف گردید و مدرس را عملا جزء مجتهدان طرفدار مشروطیت به صحنه مبارزات سیاسی کشاند. اکنون مدرس در اصفهان است و در مدرسه‌های جدة کوچك و بزرگ تدریس می‌کند و در کنار حاج‌آقا نورالله اصفهانی(ره) به تشکیل انجمن ملی اصفهان یا همان انجمن ولایتی نیز پرداخته است. حال، با نگاشته‌های او در کتاب زرد، گام‌به‌گام پیش می‌رویم تا با فضای اصفهان و نیز دیدگاههای مدرس در قبال شرایط آن روز آشنا شویم.
او زندگی خود را در اصفهان با مبارزه در راه آگاه‌نمودن مردم و آشناساختن آنان با حقوق سیاسی ـ اجتماعی‌شان آغاز نمود. متاسفانه نطقهای مدرس در اصفهان چه در انجمن ولایتی و چه در میان مردم و مجالس درس، بااینکه بسیاری از آنها در دست است، هنوز پراکنده می‌باشد و در یك مجموعه گردآوری نشده است، در این زمان مدرس از فعالیتهای خود حتی هیچ‌گونه چشم داشت دستیابی به جاه و مال و اعتبار ندارد بلکه «هرچه می‌خواهد محبت و مبارزه برای بازگرداندن ارزشهای والای آنان [مردم] می‌باشد. در همه فعالیتهای او کمترین نقطه ابهامی در راه وفاداری و فداکاری برای ملت و مملکت وجود ندارد . . . مجالس درس او به بحثهای تکراری فقه و اصول اکتفا نمی‌شد، میدان مباحث فقهی، مذهبی، سیاسی ـ اجتماعی بود. گواه آن هم همه شاگردان او هستند. از مسائل فقهی برداشتهایی داشت که شرکت‌کنندگان در جلسات درس را به حقوق و تواناییهایشان واقف می‌کرد. برای او همه‌جا حوزه درس و بحث بود و به همین لحاظ هم مدرس شد.»
آری مدرس در اصفهان ـ درست همچون سقراط در آتن ـ مثل هیچ‌کس نبود و در هر جا و هر زمان از فرصت برای بیدارکردن شعور اجتماعی و وجدان اخلاقی مردم بهره می‌جست و به تشکیلات و امکانات و القاب و آداب تقیدی نداشت و لذا اگر مدرس را سقراط مشروطیت ایران بنامیم بی‌مسما نخواهد بود. به گفته خود مدرس در کتاب زرد، وی در اصفهان بود که به اهمیت تاریخ و آن‌گاه علم سیاست پی‌برد و تا آنجا که مقدور بود منابع لازم را به‌دست آورده و مطالعه نمود. چون قسمتهای منتشرشده از کتاب زرد به‌صورت پراکنده می‌باشد، معلوم نیست که این قسمت از بیان مدرس به دوران جوانی او در اصفهان برمی‌گردد و یا به دورانی مربوط می‌شود که او با درجه اجتهاد از عتبات بازگشت. اما از آنجا که می‌نویسد یکی از تجار هندی اصفهان می‌آمده و برای او کتب تاریخ هند را روایت می‌کرده و نیز به آشنایی خود با منابع اصلی و کلاسیك علم سیاست مانند اخلاق ناصری، قابوس‌نامه، نصیحةالملوك و آثار افلاطون و ارسطو و فارابی کاملا اشاره می‌کند، باید گفت به احتمال زیاد این مساله مربوط به دومین دوره اقامت او در اصفهان در خلال سالهای 1317 تا 1328 قمری می‌باشد؛ چنان‌که می‌نویسد: «وقتی به اصفهان رسیدم و خواندن تاریخ هند و چین را علاقمند شدم، در این‌باره کتاب و نوشته بسیار کم بود. ناچارا سراغ کسانی رفتم که در این مملکتها بوده‌اند و چیزهایی از آنجا می‌دانند. تاجری هندی در اصفهان بود به نام سردار [یك کلمه ناخوانا] می‌آمد و برایم آنچه از تاریخ می‌دانست می‌گفت. کتابهایی هم از هند خواست [درخواست کرد و آنها را] برایم می‌خواند و گاهی ترجمه می‌کرد.»
و نیز می‌نویسد: «خواندن و شنیدن تاریخ برایم این مطلب را روشن کرد که باید به علم سیاست بیشتر فکر کنم. خوشبختانه در این مورد کتابهای زیادی در دسترس بود. در نجف بود، در اصفهان هم بود . . . کتابهایی که علمای ما برای سلاطین نوشته‌اند؛ نصحیةالملوك، قابوس‌نامه، اخلاق ناصری، چیزهایی دارد و فارابی، غزالی، افلاطون،

ارسطو اینها هم عقاید و افکاری در مورد سیاست و اداره جامعه نوشته‌اند. اینها را باید خواند و با شیوه سیاست امروز تطبیق داد.»
یکی از مهمترین کارهای مدرس در اصفهان تلاش در جهت تاسیس و اداره انجمن ملی اصفهان بود که مرحوم حاج‌آقا نورالله اصفهانی(ره) و آیت‌الله کلباسی(ره) و خود مدرس(ره) گردانندگان اصلی آن بودند و طیف وسیعی از علما و معتمدان و بزرگان شهر را دور هم گرد آورده بودند؛ چنان‌که مدرس می‌گوید: «جلسه انجمن پایه‌گذار طبقه مخالف حاکمیت زور شد. حاج‌آقا نورالله و کلباسی با عقیده من موافقت داشتند. کوشش می‌کردیم کار به جنگ و نزاع [با ظل‌السلطان، حاکم مستبد اصفهان] نکشد. در جلسات دیگر انجمن تصمیم گرفته شد تا [زمانی‌که] کلیه اهالی اصفهان و حومه آماده نباشند طغیانی ایجاد نشود. آدمهای ظل‌السلطان در طی چهار ماه 16 نفر را سخت مضروب کردند، بسیاری هم محبوس گردیدند، تاآنکه بالاخره در محرم 1325 طغیان و شورش شروع شد و ظل‌السلطان حاکم قدرتمند و مستبد اصفهان از کرسی اقتدار به‌زیر افتاد و روانه طهران شد. انجمن ملی موفقیت بزرگی به دست آورده بود، خانه حاج‌آقا (حاج‌آقا نورالله) مرکز دادخواهان گشت و او الحق شجاعانه کار می‌کرد.»
مدرس در قضیه شورش علیه ظل‌السلطان و تحریك خواص در انجمن ملی بسیار جسورانه و متهورانه عمل کرد و شاید اگر او نبود حاکم مستبد اصفهان نه‌تنها ریشه‌کن نمی‌شد بلکه روزبه‌روز بیشتر قدرت می‌گرفت. نقش مدرس در این قضیه به‌حدی بود که در افواه و جراید اکثراً از او سخن می‌رفت. حتی روزنامه «انجمن مقدس اصفهان» او را قهرمان مبارزه با ظل‌السلطان مستبد معرفی کرد، اما مدرس نظری غیر از این داشت. او می‌گفت: «من نظرم ثبت تلاش مردم به نام مردم بود. تا حالا هم بانی عزل ظل‌السلطان خود مردم قلمداد شده‌اند، به مدیر روزنامه (روزنامه انجمن مقدس اصفهان) هم نوشتم چرا می‌گویی مدرس ظل‌السلطان را از اصفهان بیرون راند. او [ظل‌السلطان] از مردم ترسید و رفت، غیر از این که نبود. تا بود مفاسد عظیمی مترتب می‌شد و حالا که رفت اگر اصلاح نشود [لااقل] آن مفاسد هم به‌وجود نمی‌آید. این را مردم فهمیدند و یکی که حرف زد بقیه هم جرات پیدا کردند و شاهزاده منعزل شد . . . صلاح مملکت و دیانت ما نیست که در همه امور خود را وکیل ملت بدانیم. اگر توانستیم برایشان کاری انجام می‌دهیم چون وظیفه شرعی ما است که به آنان خدمت کنیم و اگر نتوانستیم آنها خودشان می‌دانند که چه بکنند و چه نکنند.»
مدرس در حالی این سخنان را می‌گوید که مردم و طلاب در مدرسه جده جمع شده بودند تا از او قدردانی کنند و مجاهدات او را ارج بگذارند اما او، نه از روی تعارف بلکه از روی اعتقاد، مدال آن افتخار را بر سینه مردم زد و عقیده دموکراتیك دینی خود را بیان داشت. او تا آخرین روزهای فعالیت سیاسی ـ اجتماعی خود در مجلس ششم شورای ملی هم بر سر این عقیده ایستاد و همواره به مناسبتهای مختلف مردم را سالار همه مسئولان کشور و تمامی مقامات کشور را خدمتگزار آنها معرفی می‌نمود که در ادامه مباحث به آن اشاره خواهد شد. اولین مواجهه او با ظل‌السلطان، درواقع اولین طغیان اصفهان علیه این حاکم ظالم محسوب می‌شد و شوکت این شاهزاده مغرور و مستبد برای اولین‌بار بود که به این صراحت شکسته می‌شد. عزل ظل‌السلطان از حکومت اصفهان گرچه چند سال با انقلاب مشروطه فاصله داشت اما از لحاظ اهمیت تاریخی، کار بسیار مهمی بود و می‌توان آن را پس از واقعه دخانیه دومین شکست دربار قاجار در مقابل مردم دانست. برکناری اجباری شاهزاده از حکومت اصفهان که اولین مرکز دینی ایران و بعد از تهران دومین مرکز سیاسی به شمار می‌رفت، یك رویداد عادی نبود بلکه به شخص پادشاه و دربار او لطمه‌ای اساسی وارد می‌ساخت و استبداد شاهانه خدشه برمی‌داشت. وقتی ظل‌السلطان در روز ششم ذیقعده 1324. ق برای جلب نظر موافق علما و بزرگان اصفهان، در اولین جلسه انجمن ملی اصفهان که اغلب علما و معتمدان و رجال سرشناس اصفهان در عمارت چهلستون جمع شده بودند، حضور یافت، هرگز فکر آن را نمی‌کرد که مدرس‌نامی پایه‌های حکومت او را بلرزاند و در همان جلسه مردم و

علما را در مقابل او قرار دهد. مدرس در آن جلسه طی نطقی گفته بود: «این کاخ پایه شکسته و این باغ بی‌حاصل [چهلستون] چه به درد می‌خورد جز اینکه مستلزم مخارج سنگین برای تعمیر و نگهداری آن باشد، ولی اگر همتی در کار باشد که اینجا را آبادکند، دارالعلم کند، موزه اشیاء کند، باغ تفرج و سیاحت کند، یا محل مطالعه و تحقیق کند، اینجا آباد می‌شود، درآمد هم پیدا می‌کند، آن‌وقت شما می‌آیید و ادعای مالکیت می‌کنید و حاصلش را می‌بلعید، شاهزاده ظل‌السلطان هم با دیه‌های [دهات] اطراف اصفهان و زمینهای پردرآمد همین کار را کرده‌اند، مردم آمده‌اند آنجا را آباد کرده‌اند و به محصول نشانده‌اند و ایشان با یك فوج سرباز و یك کاغذ تیول از شاه بابا، آنجا را تصاحب کرده و محصول آن‌را به نام سهم‌الارباب یا سهم‌المالك یا حق تیول می‌برند، بدون‌اینکه یك پاپاسی خرج آن کنند. . . . شاهزاده اگر به [این] امید این‌جا آمده که او را این انجمن به سلطنت برساند فکر بیهوده‌ای است و اگر واقعا این طوریکه وانمود می‌کنند علاقمندند به درد مردم برسند، باید همه اینها [را] که از مردم گرفته‌اند به آنها بازگردانند و این همه قشون را که دور خود جمع کرده موجب آزار مردم‌اند رهایشان کنند تا بروند به کار کشاورزی و دامداری برسند، این تفنگها را هم بدهند به کسانی که می‌خواهند با زورگویان بجنگند. سلطنت را از همین‌جا شروع کنند آن وقت خود مردم او را به سلطنت می‌رسانند. اینجا معلوم نیست می‌خواهید چه کنید، چه برنامه‌ای دارید. من از این جلسه این‌جوری می‌فهمم حضرات علما هم همین عقیده را دارند. همه می‌گویند شاهزاده ظل‌السلطان به همه ستم می‌کند. بسیار خوب همه باید به او ستم کنند، چه مانعی دارد . . . .»

این شیوه شجاعانه و صریح در برخورد با حاکم اصفهان که به امیدها و طمعهایی آن جلسه را برپا کرده بود تا آن موقع دیده نشده بود و مثل توپ در همه‌جا صدا کرد. واقعا هم مدرس در کمال آزادگی و ازجان‌گذشتگی در مقابل شاهزاده مستبد قد علم کرد؛ چرا که شیوه استبداد ظل‌السلطان ـ آن‌گونه که در تاریخ مضبوط است ـ کاملا چنگیزی بوده و حتی شاه به خاطر ترس از این فرزند خون‌آشام بود که او را از مرکز حکومت دور ساخته بود و از او واهمه هرگونه خیانت و جنایتی را داشت. غرض ظل‌السلطان از حضور در انجمن ملی و معاشرت با علما نیز احتمالا چیزی جز ساقط‌کردن حکومت و جانشینی پدرش نبوده است. شاید پادشاه‌شدن در ایام پیری برای او لطفی نداشت و می‌خواست هرچه‌زودتر به آرزوهای خود برسد. به گفته مدرس، غیر از دو تن از علمای حاضر در جلسه چهلستون ـ که احتمالا حاج‌آقا نورالله و آقای کلباسی بوده‌اند ـ «بقیه یا سکوت کردند یا اعراض»؛ که البته طبیعی هم بوده است که کسی حاضر باشد اینگونه به استقبال شهادت برود و خود را فدای دین و ملت کند. مدرس می‌نویسد: «بسیاری خود را باخته بودند و ترس از ظل‌السلطان رگ و ریشه بدنشان را می‌برید، اینها اسبها و درشکه‌هایشان از اموال شاهزاده بود و این حرفها پیاده‌شان می‌کرد. جلسه به هم خورد، حضرت والا هم عبوس برخاستند و رفتند. تا آمدم به مدرسه جده برسم اصفهان پر صدا شد. پیشنهاد اسب، درشکه و ده و خانه و پول بود که قاصدهای حضرت والا برایم می‌آوردند! دیدم تمکن و ثروت‌پیداکردن چقدر راحت است، به همه گفتم به شاهزاده بگویند من، طبق وصیت جدم، اول خدا را شناختم و بعد قرآن را خواندم. اگر همه دنیا را به من ببخشید همین حرفها را که می‌دانم حق است باز هم می‌زنم. به همکار معمم و باقدرت شما هم گفته‌ام.»

این حکایت، یادآور پیغامهای ابوسفیان و سران مشرك حجاز بود که برای پیامبراکرم(ص) می‌فرستادند تا با تطمیع او را از دعوت خود منصرف سازند اما حضرت آن جمله معروف را بیان فرموده بود که اگر خورشید را در یك دست و ماه را در دست دیگر او بگذارند، از دعوت خود دست برنخواهد داشت. آری مواجهه با ظل‌السلطان، قدر و اعتبار مدرس را بیش‌ازپیش به مردم اصفهان شناساند و او را مشکور عام و خاص نمود اما درعین‌حال اولین پایه‌های دشمنی با او هم از همین‌جا شکل گرفت و او را در معرض مخاطرات فراوان قرارداد. گمانها بر آن بود که مدرس این حرفها و اعتراضات را برای کسب شهرت یا ثروت مطرح ساخته و پس از چندی، او هم بالاخره به نان و نوایی می‌رسد و دستگاه حکومت اسباب تراضی او را فراهم

خواهد کرد! اما هرچه منتظر ماندند دیدند که این مرد گویا خریدنی یا ترسیدنی نیست و این حرفها در او کارساز نمی‌باشد لذا بنای آزار و اذیت و دشمنی با او را گذاشتند؛ چنان‌که خود می‌نویسد: «در اصفهان با تبعید و دوبار حمله برای قتلم اطمینان پیدا نمودم که هر دو قدرت [زور و تزویر] به قوه مردم به خطر افتاده‌اند. بااینکه خانه‌ام در انتهای بازار کنار چارسوق ساروتقی چنان مخروبه بود که ویرانی آن آبادیش محسوب می‌شد، از سنگ‌باران آن کوتاهی نمی‌کردند و روزها با جمع‌نمودن سنگها قسمتی از حیاط را که موقع باران گل می‌شد شن‌ریزی می‌نمودم.»
منظور مدرس از «همکار معمم و باقدرت» بدون‌شك یکی از علمای درباری نزدیك به ظل‌السلطان می‌باشد و این، توجه مدرس به همکاری زور و تزویر برای محو حقیقت را نشان می‌دهد؛ چنان‌که می‌گوید: «هر دو قدرت به قوه مردم به خطر افتاده‌اند.»
مدرس درباره نهاد روحانیت، یك دیدگاه انتقادی داشت؛ چنان‌که آن مرحوم یکی از پیشگامان اصلاح حوزه‌های علمیه تلقی می‌شود. می‌توان گفت مدرس نیز همچون مرحوم وحید بهبهانی(ره) که بنیانگذار مکتب اصولی در فقه و مجدد اجتهاد اصولی در حوزه‌های علمیه شیعه، می‌باشد از جمله مجددان و احیاگران بزرگ به شمار می‌آید؛ چراکه او از جانب مرجع بزرگی همچون میرزای شیرازی(ره) به قیام برای پاسداری و صیانت از راستی و درستی نهاد روحانیت دعوت شده بود و از همان دوره‌های جوانی تامل در نهاد حوزه و تلاش در جهت اصلاح و تقویت و صیانت آن را رسالت آتی خود قرار داده بود. لذا، هم از لحاظ علمی و مواد آموزشی سعی در اصلاحگری در حوزه‌های علمیه داشت و هم به لحاظ سیاسی و اجتماعی تلاش می‌کرد خطرات موجود بر سر راه روحانیون را نمایان ساخته و به مقابله با آن بپردازد. بیان دیدگاههای اصلاحگرانه او در مورد روحانیت و حوزه‌های دینی نیازمند پژوهشی مستقل است که البته نتیجه آن برای حال و آینده حوزه‌های ما قطعا پرثمر خواهد بود و می‌تواند منشور بسیار ارزشمندی از منش و روش تعلیم و تعلم دینی را فراروی مدارس دینی ما قرار دهد؛ به‌هرحال آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به‌قدر تشنگی باید چشید.
مدرس روحانیون و علمای دینی را در سه دسته کاملا مجزا قرار می‌داد:
1ـ روحانیونی که از طریق حرفه خود و انجام وظایف صنفی به منافع دنیوی دست یافته و مقرب اصحاب زر و زور گردیده بودند و تقریبا می‌توان گفت مدرس با آنها هیچ کاری ندارد؛ چون آنها را در ردیف قدرتهای نامشروع تلقی می‌کرد و معتقد بود که نباید آنها را روحانی تلقی کرد، بلکه آنان صرفا از لباس این صنف استفاده و ارتزاق می‌کنند. به نظر مدرس، لباس یك صنف موجد صفات آن صنف نمی‌شود و نباید موجب تعین او گردد و لذا می‌گوید: «لباس من مربوط به انتخاب من و عقیده من و فرهنگ مذهبی من است. این برایم امتیازی و شوکتی نیست. لباس سلطان و یا هر سپاهی دیگر، تعین او نیست، لباس حرفه اوست. با همین لباس کارگری و عملگی و هیاری (روزمزد) کرده‌ام و خدشه‌ای هم به اسلام و مقام علمی طلبگی‌ام وارد نشده است.»
مخالفت مدرس با شیوه سلوك این دسته از علما یکی از قدرتمندترین جبهه‌های مخالف را علیه او برانگیخت، قدرتی که برخلاف قدرت استعمار و استبداد، نمی‌شد بی‌پرده و بی‌پروا به مبارزه با آنها برخاست و تبعات درافتادن با آنها از منافع آن بیشتر می‌نمود. اما مدرس به‌هرحال در حد توان به تنقید از آنها پرداخت. البته شاید لزومی هم نداشت؛ چراکه تحرك مدرس خودبه‌خود سکون آنها را نمایانگر می‌ساخت و به قول سعدی که می‌گوید «دوصد گفته چون نیم‌کردار نیست» او با عمل شجاعانه و آزادمنشانه خود، درواقع خط بطلان بر حقیقت تزویر کشیده بود.
2ـ دسته دوم روحانیون پاك و مقدسی بودند که صفای باطن و حضور قلب و عبادت و گوشه‌گیری را پیشه خود ساخته بودند. آنها سعادت و سلامت را در اجتناب از خلق و غرقه‌شدن در جذبه‌های الهی و قدسی می‌دیدند که البته حقاً هم انتخابشان در قیاس با دیگر راههای سپری‌ساختن عمر شایسته به نظر می‌رسید. اما با روح سیاسی و اجتماعی اسلام مناسبتی نداشت بلکه سیروسلوکی صوفیانه و راهبانه تلقی می‌شد. به‌ویژه در دوران جدید تمدن بشری که استعمارگران زاد و توشه و خانه و کاشانه

مردمان محروم جهان را به یغما می‌بردند و مسلمانان اسیر دسیسه‌ها و نیرنگ‌های زورمداران فرنگ شده بودند. اما به قول سعدی که می‌گفت:
عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست
این افراد، علی‌رغم عظمت وجود شخصی و معنوی و نیز طهارت و پاکی‌شان، در یکی از مهمترین ارکان عبادت و عبودیت که اهتمام به امور مسلمین باشد، نقص داشتند و نمی‌توان آنها را شخصیتهای کامل دینی قلمداد کرد. البته ایشان خود نیز معمولا داعیه‌ای ندارند و خود را بیش از این قادر به استکمال نمی‌دانند. به هرحال آثار اجتماعی ایشان بسیار محدود بود و هرچند در بسیاری موارد هم عذر آنها موجه بوده و عزلت و گوشه‌گیری برای آنها تکلیف محسوب می‌شد، اما آنان در کل با این کارهای خود، به حال مردم غرق‌شده در فلاکت و اندوه، هیچ توفیری نداشتند بلکه مصداق این سخن سعدی بودند که:
صاحبدلی به مدرسه آمد زخانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را
باری این دسته از عالمان دینی در دوران پرآشوب آن روزگار از حیث کمیت و کیفیت فراوان بودند. بسیاری از ایشان دست از فتنه‌های دوران شسته و بی‌آنکه دخالت صریح و آشکاری در امور دنیوی مردم داشته باشند، در آرامش و آراستگی کارهای مدرسه‌ای به تربیت شاگردان و افاضات معنوی می‌پرداختند.
3ـ دسته سوم علما از دیدگاه مدرس، که بسیار اندك و به مانند یاقوت سرخ بودند، همانا عالمانی ربانی بودند که مرد راه و عمل بودند. در اندیشه مدرس «مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست» و عالم ربانی کسی است که تمام‌قامت برای خدا قیام کرده و بی‌هیچ ملاحظه سود و زیان به شرح و بسط حقایق دینی و اجتماعی می‌پردازد. آنان کسانی‌اند که این ندای حق را که «ان تقوموا لله مثنی و فردا» اجابت کرده و عماد و پناه مسلمین شده بودند. برای‌این‌که عبارات خود مدرس را درباره این سه دسته از علما آورده باشیم قسمتی دیگر از کتاب زرد را نقل می‌کنیم که می‌نویسد: «در اصفهان بعضی از اساتید سابقم هنوز حیات داشتند. تحسینم می‌کردند ولی در عمل یاریم نمی‌نمودند. حق هم داشتند؛ چون روزگاری دراز را به گوشه‌گیری و درس و عبادت گذرانده و لذت آرامش را چشیده بودند. آنان موجوداتی بودند مقدس و قابل احترام، همانند قدیسین درون کلیسا و صوفیان غارنشین. خوب، ولی برای خلق خدا بی‌فایده. مخزن علم که هر روز از دریچه‌ای مقداری از آن هدیه اصحاب بود. در این میان روحانی و عالم ربانی که خدایش محفوظ دارد، مرد این راه بود، با او مشورتها داشتم. وقتی با خلوص نیت و پاك‌دلی کامل می‌گفت: سید به اصفهان جان دادی، شرمنده می‌شدم. می‌گفت: مشکل و دشمن اسلام و ایران نه سلاطین‌اند و نه حکامی مانند ظل‌السلطان، مشکل جامعه ما سلطانها و ظل‌السلطانهایی می‌باشند که [با] عبا و عمامه و در خدمت دربارند. مولا(ع) قربانی جهل همینها شد و فرزندش به فتوای همینان شهید گردید. مطمئن باش سید فردا تو را هم مانند آنان قربانی می‌کنند و کوچکترین صدایی از اینان، فضای تختگاهشان را متاثر نمی‌کند. در زمان تحصیل، حکیم بزرگ ـ که به حق تالی بوعلی بود ـ جهانگیرخان قشقایی هم با اندك تغییری چنین مطالبی را گفته بود، که سیدحسن سر سلامت به گور نمی‌بری ولی شفای تاریخ را موجب می‌گردی، جسم و جانم از این اظهارنظرها گرم و جوشان بود.»
البته همان‌گونه که گفتیم انطباق این دسته‌بندی بر مصادیق آن کار درستی نخواهد بود و مدرس هم چنین نکرد و شرعا و عقلا هم جایز نیست که افراد را، به‌ویژه اهل علم و دیانت را، بی‌پروا مورد قضاوت قرارداد، مگر آنهایی که خود در معرفی خودشان ابائی از متصف‌بودن به صفات یکی از دسته‌های سه‌گانه مذکور نداشته‌اند. به‌ویژه در

مورد علمای عزلت‌نشین فوق‌العاده باید احتیاط کرد و عبارت مدرس را که «برای خلق خدا بی‌فایده» بودند به‌سادگی مورد قبول قرار نداد؛ چراکه به‌هرحال تزکیه و تهذیب مقدم بر هر علم و عملی است و یکی از راههای آن خلوت گزینی و اجتناب می‌باشد. ای بسا عالمانی که خود یا مریدانشان را در انزوا و اجتناب نگه می‌داشتند و در فکر زمینه‌سازی روحی و معنوی و استحکام ملکه طهارت و اخلاق بوده‌اند. از طرف دیگر:
هر قطره که در جویباری می‌رود
از پی انجام کاری می‌رود
به‌هرحال سعی و اهتمام این عالمان گوشه‌نشین نیز در توسعه و تحکیم مبانی علمی و عرفانی و گسترش فضای معنوی در حوزه‌ها در درازمدت برای خلق نیز فایده‌آور و کارساز بوده است. استاد مطهری در کتاب نهضتهای اسلامی صد ساله اخیر، در مورد این طبقه از علما که متجنب بوده و یا دخالت صریح و آشکاری در امور اجتماعی نداشتند به تفصیل صحبت می‌کند و بیان می‌دارد که نباید مطابق رسم معمول که اصلاحگری را تنها در سایه فعالیتهای سیاسی و اجتماعی می‌دانند، نقش آندسته از عالمانی را که تنها سلوك علمی و عرفانی داشته‌اند در فرایند کلی اصلاحگری و احیاء دینی نادیده گرفت. اما عمده تنقید مدرس از روحانیت مربوط به گروه اول بود که گویا این نهاد به بستری برای نفوذ افراد دنیاطلب تبدیل شده و با تشکیل حلقه تزویر، زنجیر کهنه استبداد و استعمار را کامل می‌کرد. او می‌نویسد: «حاکمیت زور و تزویر هر دو با هم خوب می‌ساختند. ما شنیده بودیم احدی نمی‌تواند مال عموم را اصلا و منطقا به کسی بلاعوض بدهد، ولی وقتی این دو می‌آمدند و روی اموال دولت دست می‌گذاشتند، گفته می‌شد: پیشکش؛ خانه، دکان، آسیا، تفرجگاه، هرچه می‌خواهید بنا کنید مالیات آن هم ختنه‌سوران آقازاده‌ها.»
مدرس در مجلس
او که هم‌اکنون از مجتهدان طراز اول و پرآوازه اصفهان شده بود، علاوه بر همیاری در پیشبرد امورات انجمن ملی و دخالت آشکار و مجدانه در تحولات سیاسی ـ اجتماعی اصفهان، یکی از رهبران مشروطه آنجا نیز محسوب می‌شد. البته بدون‌شك مدرس دارای دیدگاهها و منش خاص خود بود و در تمامی امور ایدهها و انگیزه‌هایی داشت که ای بسا با روند جاری امور همخوانی نداشت اما به‌هرحال وی در «انقلاب استبداد به مشروطه» در خلال سالهای 1327 و 1328. ق نقش بسزائی داشت. او «تلاش زیادی را به منظور تدارك و تقویت مشروطه‌خواهان انجام داد و در مقابل حاکم مستبد اصفهان (اقبال‌الدوله) ایستادگی کرد. پس از فتح تهران و پیروزی مشروطه‌خواهان و هنگامی که صمصام‌السلطنه بختیاری به حکومت اصفهان منصوب گردید، حاکم بختیاری برای حکومت بلامنازع خود درصدد تبعید روحانیان متنفذ و مقتدر اصفهان، آقانجفی، آقا نورالله و مدرس برآمد. وقتی سواران بختیاری به آیت‌الله مدرس اخطار کردند که آماده خروج از شهر باشد، وی بدون اندك تاملی کفش‌هایش را از پای درآورده، زیر بغل نهاد، در جلوی آن دسته سوار به راه افتاد و گفت: هرکجا می‌خواهید برویم. مردم شهر خواستند مانع تبعید مدرس شوند، اما وی به آنان توصیه کرد آرام باشند، زیرا مایل نیست به خاطر این مساله کوچك نزاعی رخ دهد.»
این مساله، بیانگر آن است که مدرس، آقانجفی و آقانورالله با مشروطه‌خواهان تهران اختلافاتی پیدا کرده بوده و از روند انقلاب مشروطه ناراضی بوده‌اند.
«نیروهای بختیاری مدرس را به تخت فولاد بردند، اما با اعتراض عمومی مردم اصفهان و حمایت علمای شهر از او، صمصام‌السلطنه وادار شد مدرس را با نهایت احترام به خانه‌اش بازگرداند.»
براساس اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت ـ که به پیشنهاد و پافشاری مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری(ره) در مجلس موسسان قانون اساسی مشروطه به تصویب رسیده بود ـ مجلس موظف بود از میان بیست‌نفر مجتهد طراز اول که از سوی مراجع نجف معرفی می‌شوند، پنج نفر را برگزیده و جهت نظارت بر مصوبات مجلس شورای ملی از آنها دعوت به عمل آورد. این پنج نفر ـ تحت عنوان «هیات نظار خمسه» ـ موظف بودند بر روند تصویب قوانین مجلس شورای ملی نظارت کنند

تا این قوانین مخالف شرع نباشد (می‌توان گفت جایگاه این هیات مانند شورای نگهبان فعلی در نظام جمهوری اسلامی بود.) مراسلات فی‌مابین نجف و مجلس شورای ملی در مورد این موضوع خود بحث جالبی است که نیازمند مقاله‌ای مستقل می‌باشد و اسناد به‌جای‌مانده از مراسلات و تلگرافهای مجلس با علمای نجف، نکات تاریخی بسیاری در بر دارد.

اصل دوم که ماجراهای زیادی را به وجود آورده بود سرانجام در روز هفتم شعبان‌المعظم سال 1328. ق به نتیجه قطعی رسید و نمایندگان مجلس «عموما گفتند: مبارك است». این اصل در حقیقت محتوای حکومت مشروطه را تعیین می‌کرد و آن را از یك کنستیتوسیون اروپایی به یك مشروطه مشروعه تبدیل می‌کرد که قرار بود مطابق احکام اسلام و تحت لوای آن برقرار گردد. ماجراهای مربوط به اصل دوم متمم نیز به همین مساله مربوط می‌شد و تصویب یا عدم تصویب آن به منزله دینی‌بودن یا نبودن مشروطیت به حساب می‌آمد. و لذا جناح غیردینی انقلاب مشروطه سرانجام انتقام خود را از شیخ‌فضل‌الله نوری بر سر این اصل گرفت.

چنان‌که خواهیم دید، گرچه این اصل تنها در دوره دوم مجلس شورا اجرا شد و در دوره‌های بعد به فراموشی سپرده شد، اما همین‌که مدرس را به مجلس آورد و او را در چگونگی بناکردن نظام مشروطه دخیل نمود، برای آن جناح مشروطه که طرفدار دین بود نه کفایت می‌کرد؛ چنان‌که علما پس از جای‌گیری مدرس در مجلس و به دست گرفتن ابتکار عمل، دیگر نسبت به بی‌توجهی نمایندگان در مورد اصل دوم متمم برای تعیین هیات نظار خمسه عکس‌العمل خاص بروز ندادند.

یکی از ماجراهای مهم مربوط به انتخاب فقهای ناظر بر مجلس، این بود که اغلب کسانی که از سوی مراجع نجف اشرف برای این کار معرفی می‌شدند به انحاء مختلف از آن اعراض می‌کردند؛ چراکه عموم روحانیون از نتایج انقلاب ناراضی بودند و سعی می‌کردند خود را از مشروطه بدنام و مترادف با غارت و آشوب مبرا کنند؛ به‌ویژه این‌که مشروطه با خاطره تلخ شهادت دو تن از پیشوایان بزرگ خود و حبس و تبعید بسیاری از مجاهدان راستین نهضت همراه بود و بوی تند دخالتهای اجانب از در و دیوار بنای مشروطیت به مشام می‌رسید. چنان‌که مرحوم میرزای نائینی(ره) نه‌تنها حضور در مجلس را نپذیرفت، بلکه دستور داد رساله تنبیه‌الامه را هم جمع‌آوری کنند. حاج‌آقانورالله که به مجلس شورا برای نظارت معرفی شده بود، راهی عتبات شد و محترمانه اعراض کرد و سایر علما هم هرکدام عذرخواهی نموده و از رفتن به مجلس مشروطیت روی برتافتند. تنها مدرس و امام‌جمعه خوئی بودند که در مجلس حضور یافتند و کار نظارت بر مصوبات را پذیرفتند. باید دید که مدرس از پس گردوغبارهای انقلاب مشروطه چه فضایی را مشاهده می‌کرده که از اصفهان راهی تهران شد و سفارش کرد منزلی را که برای او در نظر گرفته‌اند از همه ارزانتر باشد. علمایی هم که اعراض کردند، انصافا حق داشتند و کار بسیار سخت و دشواری مقابل آنان قرار گرفته بود. اگر از عهده کار برنمی‌آمدند و یکی از شرایط جامع برای مجتهدبودن را از دست می‌دادند و یا نمی‌توانستند از عهده موج گسترده مدرنیسم برآیند و آنچنان‌که شایسته و بایسته بود میان دیانت و سیاست و سنت و مدرنیسم آشتی یا تعادل برقرار نمایند، موجب تضعیف و کوبیده‌شدن خود اصل دوم می‌شد و بلکه فراتر از آن ملاك ناتوانی دین در اداره امور دنیوی تلقی می‌گشت.

«مدرس به‌خوبی از عهده این کار برآمد و نه‌تنها به‌طورعملی موفق شد امثال این حرف را که: در این عهد ملعون هزار علم و فن و رندی برای مُلك و رعیت‌داری و ریاست، مطالعة ضرور و واجب شده که آقایان عظیم [روحانیون] یکی را ندانند؛ ابطال نماید، بلکه مباحث بدیعی در همان زمینه‌ها طرح کند.»

حضور مدرس در هیات نظار خمسه از موضع نظارت بود و چون مجلس شورا مهمترین نهاد سیاسی نظام مشروطیت محسوب می‌شد، لذا جایگاه مدرس ـ که نظارت بر این نهاد بود ـ درواقع بالاترین مقام سیاسی کشور به‌شمار می‌رفت.

اینك سخنانی از مدرس نقل خواهد شد که طی آن، وی ماهیت نظام مشروطه را اسلامی معرفی کرده و حد و حدود مجلس، سنا، پادشاه و هیات نظار خمسه را به

مجلس و دیگران گوشزد می‌کند و در حقیقت نمودار نظام سیاسی مشروطه را ترسیم می‌نماید.
او اولا در مورد ماهیت قانون که نظام مشروطه برای آن برپا شده بود به‌کرات توضیح می‌دهد که: «فلسفه ماهیت و اصول قوانین به واسطه پیغمبر(ص) رسیده. آنچه باید درباره آن اندیشه و بحث شود، مواد اجرای آن ماهیت و اداره امور با اعمال آن قوانین است. آنچه متعلق به اداره‌کردن مواد امور سیاسی مملکت است، بحث و اجتهاد و انتخاب اصلح می‌خواهد.»
و نیز در میان نمایندگان به‌صراحت می‌گوید: «هرجایی که قانون اسلام است، باید دقت کرد سر مویی برخلاف نشود . . . امروز قانون سی‌کرور از اهل اسلام [که] به تصویب مجلس مقدس رسیده، قانون اسلام است و اشکال ندارد. قانونی که در مملکت ما وضع می‌شود، هرجا لفظ قانون می‌گوییم، یعنی قانون اسلام، اعم از این‌که به عناوین اولیه یا به عناوین ثانویه باشد.»
او این جملات را وقتی بیان می‌کند که عضو هیات خمسه ناظر بر مجلس است و گویی با این عبارات می‌خواهد روح مشروعه را به کالبد نیمه‌جان مشروطه بدمد و حضور اسلام را در راس هرم سیاسی نظام جدید بر همه روشن سازد.
«از دیدگاه سیاسی و شئون حکومتی نیز مجلس اهمیت ویژه‌ای داشت و در حکم گلوگاه نظام سیاسی و محل تلاقی ارکان تاثیرگذار بر سیاست کشور بود و می‌توانست پیونددهنده مردم، شاه و دربار، روحانیون و نخبگان جدید سیاسی به شمار برود و سلطنت، شریعت، رعیت و نوگرایی را در خود جمع کند. سید قصد دارد رشته همه سیاستگذاریها را در وهله اول به مجلس بکشاند و آنها را قانونمند سازد . . . اما از طرفی، با اجرایی‌دانستن ماهیت سیستم قانونگذاری که در حقیقت وظیفه‌اش اجرای قوانین تغییرناپذیر الهی است، بنا دارد روح مشروعه را به کالبد مشروطه‌ای که به قول خودش اثری از آن باقی نمانده است، بازگرداند؛ لذا رشته قوانین مصوب را هم به دست شریعت می‌سپرد.»
لذا در جلسه هفتادودوم، در ششم اسفند ماه سال 1300. ش اعلام می‌کند: «قانون باید درجاتی داشته باشد تا قانونیت کامل شود؛ که یکی از آن درجات، مجلس شورای ملی است و یکی کمیسیون است و یکی مجلس سنا است و یکی امضای پادشاه است و تمام آنها هم در صورتی است که مخالف با مذهب نباشد [نمایندگان: صحیح است.].»
منتها عده زیادی از نمایندگان هم بودند که نمی‌خواستند حضور مذهب در ارکان مجلس و حاکمیت ملی تا این اندازه پررنگ باشد و در حقیقت، مشروطه و قوانین مشروطیت را در کسوت سکولار می‌پسندیدند و این مساله، کار مجلس را به کندی و کژی می‌کشانید؛ چنان‌که مدرس می‌گوید: «عمده محظوراتی که از گذشتن قوانین در دارالشورای ملی پیدا می‌شود و به تعویق می‌افتد، عمده این است که غالب ماها می‌خواهیم در آن فلسفه عمل بکنیم»؛ اما روشن است که «اگر تمام علوم اروپا را هم بیاوریم و بخواهیم قانون وضع کنیم، محقق است زحمت بیهوده‌ای است و شباهت به قانون ما ندارد.»
مدرس نظر دقیق خود را در باب وضع و شان قانون در ایران چنین اظهار می‌دارد: «هر قانونی دو فلسفه دارد: يك فلسفه متعلق به ماهیت است، و يك فلسفه راجع به ترتیب و اداره وسایل است. سایر دول، هر قانونی جعل و وضع می‌کنند، باید آن دو فلسفه را خودشان ملاحظه بکنند؛ هم فلسفه راجع به ماهیت مواد، هم فلسفه متعلق به اداره مواد دیگر. در مملکت ما، فلسفه متعلق به ماهیت قانون و ماهیت مواد [موجود و محرز] است. فلسفه عادی، آن فلسفه است که به واسطه پیغمبر(ص) رسیده است؛ و آن فلسفه که باید مجلس شورای ملی [در نظر بگیرد] و منظور از انعقاد [مجلس] هم همین است، همان فلسفه اداری است که . . . متعلق به اداره‌کردن مواد امور سیاسی مملکت است.»
چنانکه گفته شد، اصل دوم متمم قانون اساسی برای تعیین هیات علمای ناظر بر مجلس به همین منظور ارائه و تصویب گردید. در اینجا شان علمای خمسه ناظر بر مجلس و اهمیت آن آشکار می‌شود که اصلی‌ترین نماد مشروعیت در بنای نظام

مشروطه بود. مرحوم شیخ‌فضل‌الله برای ایجاد مطابقت میان قانون اساسی و مصوبات مجلس شورا با شریعت اسلام، شخصا به دست خود، متن یك اصل را نوشت و آن را برای افزودن بر متمم قانون اساسی به مجلس ارائه كرد و نسخه‌هایی از آن را نیز در میان مردم منتشر ساخت. این اصل كه درخصوص خاستگاه و جایگاه مجلس شورا نظر می‌داد و درآن لحاظ شده بود كه «در هیچ عصری از اعصار، مواد احكامیه آن [مجلس]، مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام ـ علیه الصلوة و السلام ـ نداشته باشد» درواقع می‌بایست از طریق نظارت هیات خمسه عملی می‌شد؛ لذا گفتنی است كه شان هیات مجتهدین ناظر بر مجلس شورای ملی، نه‌تنها از سایر اركان حاكمیت ملی بالاتر بود، بلكه جنبه‌ای فراملیتی داشت و از موضع تمامیت مكتب شیعه برخوردار بود. این نكته از نظر تاریخ اندیشه سیاسی معاصر شیعه دارای اهمیت زیادی می‌باشد كه توجهی به آن نشده است.
وقتی قرار است مجتهدین جامع‌الشرایط مورد نظر، از سوی مراجع نجف اشرف تعیین شوند، این خود نشان‌دهنده فرامرزی‌بودن هیات نظار خمسه می‌باشد؛ چنان‌كه خود مدرس هم می‌گوید: «اخطار می‌كنم كه ابدا بنده راضی نیستم كه هیچ روزنامه‌نویسی نطق بنده را بنویسد؛ چون عرایض بنده و سایر آقایان خمسه یك خصوصیتی دارد . . . و آن خصوصیت این است كه بنده نماینده پنج‌هزار علما و روحانیین ایران و عتبات و قفقاز و افغان و هندوستان هستم. نطق من سندیت دینی دارد، هركس كه تمام حدودش را نمی‌فهمد، ننویسد.»
ادامه دارد
پی‌نوشت‌ها
مردی كه مثل هیچكس نبود!
سیری در اندیشه و احوال شهید سیدحسن مدرس(ره)

محمدرضا معتضدیان
تاریخ معاصر ایران تا قبل از انقلاب اسلامی مجاهدتها و شخصیتهای بزرگی را به نمایش می‌گذارد كه هركدام در جای خود شایان ذكر هستند اما در این میان نام سید حسن مدرس طنین خاصی دارد و مدحت‌سرایی او از هرگونه اتهام و گزافه‌گویی در امان است؛ مدرس در برهه‌ای از تاریخ معاصر ایران نقشی ایفا نمود كه بلااغراق می‌توان گفت تمامی جریانات سیاسی ایران بعد از خود را متاثر كرد، از جمله تجربه عظیم انقلاب اسلامی در سال 1357 كه ریشه‌یابی علل وقوع آن بی‌توجه به افكار و مجاهدتهای این شخصیت بزرگوار، فاقد هرگونه توجیه منطقی خواهد بود.

البته این به معنای آن نیست كه نقش دیگر شخصیتهای بزرگ معاصر از قبیل آیات عظام میرزای شیرازی، نائینی، كاشانی، . . . و حضرت امام خمینی(ره) مورد بی‌توجهی یا كم‌توجهی قرار گرفته باشند و یا تاثیر سایر رویدادهای مهم تاریخ صدساله اخیر ایران كم اهمیت جلوه داده شود، بلكه به معنای بزرگداشت باغبانی است كه نهال جنبش تنباكو را به‌گونه‌ای پرورش داد كه به میوه اعجاب‌انگیز امام خمینی(ره) و انقلاب انجامید.
وقتی تاریخ پرآشوب صدساله اخیر ایران را تورق می‌كنیم، علی‌رغم یاس و تاسفی كه از قبل برخی وقایع غم‌انگیز بر چهره‌ها سایه می‌اندازد، درخشانترین بارقه‌های امید و افتخار در لابه‌لای صفحاتی كه از شرح مجاهدتهای بی‌دریغ و حماسه‌ساز این قهرمانان ملی مشحون است، در چشمان هر خواننده ایرانی متجلی می‌شود.
او كه آمده بود «شفای تاریخ را موجب شود» هرآنچه می‌گفت و عمل می‌نمود طنینی بلند و طولانی در تاریخ انداخت كه حتی امواج آن از مرزهای ایران هم گذشت و به كرانه‌های ساحل امنیت و آزادی تمامی انسانها رسید. تا بدانجا كه یكی از روسای مجلس فرانسه گفته است: ما باید افتخار كنیم كه هم‌عصر شخصیت پارلمانی بزرگی چون مدرس هستیم.
اما مدرس نه نیاز به تعریف دارد و نه القاب و عناوین؛ به قول حضرت امام(ره) «القاب برای او كوتاه و كوچك است.»

تاریخ جوامع و ملل از دو راه قابل بحث و بررسی است: 1ـ از دریچه وقایع و رویدادها 2ـ از دریچه رجال و شخصیتها؛ و البته هر دو راه در نهایت به یکدیگر می‌رسند؛ به‌این معنا که رجال‌شناسی در تاریخ، به‌ناچار ما را با رویدادهایی که این بزرگان ایجاد نموده و یا با آنها مواجه شده‌اند و نیز با کیفیت روزگار آنان آشنا می‌سازد و متقابلا بررسی وقایع و رخدادها نیز رجال و برجستگان تاریخ یك جامعه را در میان وقایع به ما می‌نمایاند. هرچند این موضوع بدیهی به‌نظر می‌رسد و طبیعتا هم باید این دو مقوله کاملا به‌هم پیوسته باشند، اما غرض از طرح این مساله، آن بود که متاسفانه در کشور ما این پیوستگی طبیعی نادیده گرفته شده و لذا در تاریخ‌نگاری ملی ما سکته و سکوتهای بی‌معنی بسیاری دیده می‌شود؛ به‌قول مدرس(ره) ـ که نامش بی‌هیچ القابی محترم و باشکوه است ـ «بزرگان تاریخ ما بداقبال بوده‌اند که در ممالك ما متولد شده‌اند، چون در اینجا پلوتارخی نبوده که حلاج کارهای آنان باشد.»
آری، بسیاری از بزرگان تاریخ ما به‌خاطر دگرگونیهای روزگار، از سوی ابناء سرزمین خویش مورد بی‌مهری و کم‌توجهی واقع شده‌اند و لذا متاسفانه در تاریخ‌نگاری رایج دوران، متوجه می‌شویم که نام و نشان این بزرگان حتی به هنگام ذکر رویدادهای مهمی که آنان خود سهم عمده‌ای در رقم‌زدن آن داشته‌اند، کمرنگ یا ناخوانا ثبت شده است!
مدرس نیز از این آسیب اجتماعی مصون نبوده و در طول دوران پیش از انقلاب، تا آنجا که می‌شده، نامش محذوف و تاریخش مسکوت گذاشته شده است.
به‌عنوان‌مثال در نگاشته‌های تاریخی زیادی می‌بینیم که از کابینه مهاجرت و یا مساله جمهوری و یا همین‌طور از قرارداد 1919 با شرح و تفصیل سخن گفته شده اما از قهرمان این رویدادها یا اصلا نامی برده نشده و یا نام او با ایماء و اشاره و به شکلی اجمالی و گذرا ذکر گردیده است.
اما مدرس که حسب و نسبش نیز به حضرت علی(ع) می‌رسد، در این خصوص با مولای خود هم‌داستان است. از جرج جرداق، مورخ بزرگ مسیحی، پرسیدند که با این‌همه تحقیق که پیرامون شخصیت امام علی(علیه‌السلام) انجام داده‌ای، نظر شما به‌طورخلاصه در مورد آن حضرت چیست؟ و پاسخ او چنین بود: «چه بگویم در مورد شخصیتی که دشمنانش تا توانستند علیه او کارکردند و دوستانش تا توانستند در حق او کوتاهی نمودند، اما با این‌حال فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را گرفته است.» مدرس نیز علی‌رغم غرض‌ورزیهای فراوانی که علیه او از جانب دشمنان قدرتمند داخلی و خارجی صورت گرفت و نیز کوتاهیهایی که اهل روزگارش در حق او کردند، همچنان به‌عنوان قهرمان آزادی و نابغه ملی ایران، نامش پرآوازه است.
اگر تاریخ معاصر ایران را، ولو از سر دل‌ریشی و دلسردی، مرور کنیم، به صحنه‌های پرشکوهی برمی‌خوریم که مایه اعتبار و احترام ایرانیان در عرصه تاریخ است و گرداننده آنها کسی جز سیدحسن مدرس(ره) نیست. آه که اگر زمانه به او فرصت می‌داد! بی‌تردید تمدنی عظیم و ارزشمندی را در سرزمین تاریخی ایران پی می‌افکند و کشتی طوفان‌زده کشور را از میان امواج و گردابها به ساحلی امن می‌رساند. او به‌تنهایی خصوصیات برجستگان عصر خویش را دارا بود و آنچه را که بزرگان همه داشتند، او یکجا داشت. شکسپیر در پایان ماجرای غم‌انگیز هملت از زبان فرماندهانی که پیکرش را تشییع می‌کردند گفت: «اگر او زنده می‌ماند، شایسته‌ترین فرمانروای جهان می‌شد.» هملت یك قهرمان افسانه‌ای و خیالی بود اما مدرس، نه افسانه و خیال بلکه «حقیقتی بر گونه اساطیر» بود. به‌راستی‌که هنوز هم در تاریخ پارلمانهای جهان و مبارزات وطن‌پرستی و آزادیخواهی دنیا، نظیر او را به‌سختی می‌توان یافت.
باری، بهتر است که پیش از مدرس‌سرایی به مدرس‌شناسی بپردازیم و بگذاریم تا شکوفه‌های مدح و ثنا بر ساقه و شاخ و برگ شناخت بروید و نتیجه منطقی و طبیعی مطالعات محققانه تاریخی باشد که نه از نرخهای روز نانی خورده و نه از روی طمع سلامی نموده باشیم.
زندگانی مدرس

سیدحسن‌ابن‌اسماعیل طباطبایی در سال 1287. ق / 1249. ش در سرابه کچو از توابع اردستان دیده به جهان گشود. پدرش، سیداسماعیل، از سادات طباطبا و اصلا زواره‌ای بود و پدربزرگش، سیدعبدالباقی، که مدرس بعدها نام او را بر پسر خویش نهاد، از عباد و زهاد قمشه محسوب می‌شد که سالها پیش، از اسفه به قمشه مهاجرت کرده و به وعظ و تدریس می‌پرداخت.
مدرس در سن شش‌سالگی به‌همراه پدرش که از ظلم خوانین محلی به تنگ آمده بود به قمشه مهاجرت کرد تا حیات علمی خویش را از محضر درس پدربزرگش آغاز کند. او مقدمات علوم عربی و ادبی را از پدر و پدربزرگش فراگرفت و ده سال بعد در سن شانزده‌سالگی وارد اصفهان گردید تا به تکمیل معارف دینی و ادبی بپردازد. وی قریب سیزده‌سال معارف معقول و منقول را نزد استادان بزرگ آن روزگار فراگرفت. مرحوم عبدالعلی هرندی، ملامحمد کاشی، جهانگیرخان قشقایی، شیخ‌مرتضی ریزی و سیدمحمدباقر دُرچه‌ای مهمترین اساتید او در اصفهان بودند. او به‌ویژه از آخوندکاشی و جهانگیرخان قشقایی تاثیر بسیار گرفت و آن دو فیلسوف بزرگ نه تنها حکمت و عرفان را به او آموختند بلکه مانند افلاطون، او را ارسطوی محضر خود دیده و باب مصاحبت و مؤانست خود را به روی او گشودند. «او از شاگردان بسیار خصوصی فیلسوف وارسته معروف آخوند ملامحمدکاشی مقیم اصفهان بوده است. مدرس درباره آموزشهای خود از این فیلسوف بزرگ در زمینه حکمت و عرفان و منطق، دست‌نوشته بسیار ارزشمندی دارد که در مقدمه کتاب خطی او، به‌نام «شرح رسائل»، موجود است. صفا و صمیمیت و خلوصی که میان این استاد و شاگرد بوده در میان کمتر کسانی می‌توان نمونه‌اش را یافت. مدرس می‌نویسد: ملامحمد کاشی در زندگی مادی بسیار فقیر و تنگدست بود. من هم فقیر بودم. ما گاهی کار می‌کردیم (مثلا عملگی) و به یکدیگر کمك و مساعدت می‌کردیم و به همدیگر تسلیت و تسکین خاطر می‌دادیم، تا در مقابل مشکلات زندگی از پا درنیاییم. آیا یك عارف بزرگ و فیلسوف عالیقدری مانند آخوندملامحمدکاشی در وجود مدرس جوان و طلبه تازه‌کار چه خلوص و نبوغی دیده است و چه گوهری را نهفته یافته است که او را به مصاحبت و محاضرت خود برمی‌گزیند؟. . . .»
مرحوم جهانگیرخان قشقایی که در و دیوار مدرسه صدر اصفهان محرم رازها و نیازهای آن حکیم متأله بود نیز سیدحسن را به حریم انس خویش پذیرفته بود و آنچه را که در توشه استادی داشت در حق او کوتاهی نمی‌کرد و هم او بود که به مدرس گفته بود: «سیدحسن تو سر سلامت به گور نخواهی برد، ولی شفای تاریخ را موجب می‌گردی.» پیش‌بینی آن فیلسوف الهی و عارف بینا محقق گردید و مدرس در تاریخ ایران جایگاهی یافت و تاثیری گذاشت که به‌حق باید گفت بدیلی برای او نمی‌توان برشمرد. بدون شك، یك تحقیق عمیق و تحلیلی گسترده لازم است تا نقش مدرس در تاریخ ایران به درستی نمایان شود. در هرکدام از وقایع بزرگی که مدرس نقش داشت، اگر این حضور و نقش‌آفرینی‌های او نمی‌بود، بساکه تاریخ سرزمین ما به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.
مدرس در سال 1311. ق حدودا بیست‌وچهارساله بود که ایران را به قصد عتبات عالیات ترك نمود و پس از تشرف به محضر میرزای شیرازی(ره)، در نجف اشرف مقیم گشت و مطابق قول خودش، مدت هفت‌سال «علما و بزرگان آن زمان را تیمناً و تبرکاً کلاً درك کرده» و از محضر اغلب آنها استفاده کرد. اما عمده تحصیلات او نزد «مرحومین مغفورین حجتین کاظمین خراسانی و یزدی» بود و همچنین با مرحومان میرزای نائینی و شیخ‌فضل‌الله نوری و سیدابوالحسن اصفهانی و شیخ‌عبدالکریم حائری (رحمت الله علیهم) مباحثه خصوصی داشت.
این‌که مدرس(ره) می‌گوید علما و بزرگان حوزه علمیه نجف را تیمناً و تبرکاً درك نموده، نشان از دو نکته مهم دارد: 1ـ مدرس از همگی آنها با احترام و تقدیس یاد می‌کند تا چنین نباشد که نپسندیدن درس برخی از آنها و یا نبودن بعضی از دروس در سطح مطلوب، مایة استخفاف آنها گردد 2ـ ذهن کنجکاو و روح بلند مدرس در طلب درك فیوضات معنوی و فهم رموز دنیوی بود و از آنجاکه در اصفهان کم‌وبیش به فعالیتهای سیاسی و اجتماعی وارد شده و همچنین به اهمیت مطالعه تاریخ پی برده

بود، براساس يك نگرش تاريخی و بينش سياسی و اجتماعی، درك محضر علما و بزرگان شيعه و مصاحبت با ايشان را مغتنم می‌شمرد تا هرچه‌بيشتر با گوشه‌ها و زوايای نهاد روحانيت شيعه آشنا گردد و به نقاط ضعف و قوت آن وقوف يابد؛ چنان‌كه توقف در سامرا و زيارت و درك محضر و كسب فيض از ساحت ميرزای شيرازی(ره) كه حدود يك‌سال به‌طول انجاميد، برای او مملو از آموزه‌ها و تجارب ارزشمندی از اين نوع بود. به‌عنوان‌مثال، هنگامی‌كه جنبش تنباكو در ايران پيروز شد و قرارداد رژی ملغی گرديد، مدرس در محضر صاحب فتوا (ميرزای شيرازی) نكته‌هايی از تاثير و آثار حكم تحريم و مسائل مربوط به آن را بازگو كرده، به‌دقت می‌نگريست تا عكس‌العمل مرحوم آيت‌الله‌العظمی ميرزای شيرازی(ره) را ببيند. خود او در اين مورد می‌نويسد: «از همين‌جا ماموران آشكار و مخفی امپراتوری چندبرابر شدند كه قدرتی كه قرارداد را برهم زده بشناسند و معلوم بود كه از آن پس روحانيت اسلام مورد غضب انگليسيها قرار خواهد گرفت و كمر به نابودی و تضعيف آنان خواهند بست. من خودم وقتی كه در نجف با ميرزا صاحب فتوی اين مطلب را در ميان گذاشتم تصديق كرد و قطرات اشك را در چشمانش ديدم و اين گريه در زمانی بود كه انقلاب تنباكو به موفقيت و پيروزی رسيده بود، گفت: سيد تو نگذار چنين اتفاقی بيفتد و با بيان او كارم سخت و صعب‌تر شد.»

البته نقل‌قول بالا كه توسط علی مدرسی از «كتاب زرد» مدرس نقل شده، با آنچه آقای مدرسی در مقاله «نگاه مدرس به واقعه دخانيه» از شهيد مدرس نقل كرده است همخوانی ندارد. مدرسی در مقاله‌ای تحت عنوان «پراكنده‌نگاهی به كتاب زرد» در شماره بيستم فصلنامه «ياد» (1369. ش) به مطلب فوق اشاره كرده كه نشان می‌دهد مرحوم مدرس پيامدها و خطرات بعدی واقعه تحريم تنباكو برای روحانيت شيعه را طی ملاقاتی برای مرحوم ميرزای شيرازی(ره) عنوان كرده و ايشان هم آن را تصديق نموده و متاثر شده‌اند. اما اين نوشته آقای مدرسی با آنچه ايشان در مقاله «نگاه مدرس به واقعه دخانيه» نقل می‌كند، كاملا تفاوت دارد. عبارت فوق چون به لحاظ تاريخی از اهميتی فوق‌العاده برخوردار می‌باشد و نكات مهمی از تاريخ معاصر ايران و شخصيت ميرزا و مبارزات روحانيت شيعه را در خود دارد، در منابع و پژوهشهای تاريخی و سياسی مربوط به نهضتهای اسلامی و شيعی معاصر به‌كار رفته و نقل شده است و لذا لازم می‌آيد كه مولف محترم دو مقاله مذكور، نكته ابهام را رفع نموده و اين عبارت مهم و ارزشمند تاريخی را مورد بازبينی قرار دهد. عبارت منقول از كتاب زرد مدرس در مقاله دوم يعنی در مقاله «مدرس و واقعه دخانيه» چنين است: «وقتی به نجف رفتم و در سُرمن‌رأی [سامرا] خدمت ميرزا كه عظمت فوق تصور داشت رسيدم، داستان پيروزی واقعه دخانيه را برايش تعريف نمودم. آن مرد بزرگ آثار تفكر و نگرانی در چهره‌اش پيدا شد و ديده‌اش پر از اشك گرديد. علت را پرسيدم؟ فرمود: حالا حكومتهای قاهره فهميدند قدرت اصلی يك ملت و نقطه تحرك شيعيان كجاست. حالا تصميم می‌گيرند اين نقطه و اين مركز ثقل را نابود كنند. نگرانی من از آينده است.»

باری مدرس قريب هفت‌سال در عتبات تحصيل كرد و با درجه اجتهاد به عنوان يك مجتهد فاضل و متقی در سال 1317. ق به اصفهان بازگشته و به تدريس پرداخت. ظاهرا در همين دوران است كه او به علت كثرت فعاليت علمی و كيفيت و كميت بالای تدريس علوم دينی با لقب مدرس به اشتهار رسيد و در كنار مرحومان آقانجفی و آقانورالله اصفهانی (اعلی الله مقامهم) به‌عنوان يكی از استوانه‌های حوزه علميه اصفهان مطرح گرديد.

البته برخی مورخان در آثار خود تاريخ مسافرت به عتبات و بازگشت ايشان به اصفهان را با يكی‌دوسال اختلاف ذكر كرده‌اند؛ چنان‌كه بامداد در كتاب «تاريخ رجال ايران» سفر مدرس به عتبات را سال 1309. ق و علی مدرسی در جلد اول كتاب «مدرس» تاريخ آن را سال 1311. ق عنوان نموده‌اند، و كتاب «زنده تاريخ» يا «شهيد آيت‌الله سيدحسن مدرس به روايت اسناد» تاريخ 1316. ق را تاريخ مسافرت وی به عتبات دانسته است. اما به نظر می‌رسد آنچه را كه خود مرحوم شهيد مدرس(ره) به‌عنوان مختصری از سرگذشت خود به درخواست مدير روزنامه

اطلاعات در حول و حوش انتخابات مجلس پنجم شورای ملی نگاشته و در آن روزنامه به چاپ رسیده است، نباید نادیده گرفت؛ مقاله حاضر استنادات مربوط به تواریخ زندگی ایشان را از همان متن برگرفته است.
مدرس که در سنین جوانی از نزدیك در جریان رویداد بزرگ و تاریخی دخانیه قرارگرفته و شور و اشتیاق خدمات سیاسی و اجتماعی از همان جوانی در او تبلور یافته بود، با توشه فراوانی از علم، تجربه، اخلاق و وارستگی دوباره به اصفهان بازگشت تا علاوه بر اشتغالات مدرسه‌ای، به توصیه مرحوم میرزای شیرازی(ره) که به او گفته بود سید تو نگذار اجانب در نابودی و تضعیف روحانیت اسلام موفق شوند، جامه عمل پوشاند.
اکنون باید دید این مجتهد جوان، فاضل، مبارز، شجاع و سخنور در عمل به این نصیحت چه می‌بایست بکند و چه راهی در پیش‌رو خواهد داشت.
چند ویژگی عمده از همان دوران نوجوانی در مدرس وجود داشت که هرچه می‌گذشت قویتر می‌شد: آزادی و آزادگی، ذکاوت و فطانت، و شجاعت و کفایت.
مرحوم مدرس زمانی‌که در نجف اشرف اقامت داشت، در اوج آزادگی و وارستگی تحصیل می‌کرد؛ چنان‌که همواره مخارج خود را شخصا تامین می‌کرد: «در نجف روزهای جمعه کار می‌کردم و درآمد آن روز را نان می‌خریدم و تکه‌های نان خشك را روی صفحه کتابم می‌گذاشتم و ضمن مطالعه می‌خوردم، تهیه غذا [به این شکل] آسان بود و [مشکلاتی از قبیل] گستردن و جمع‌کردن سفره و مخلفات آن را نداشت، خود را از همه بستگیها آزاد کرده بودم.»
همچنان‌که در ابتدا نیز اشاره شد، این آزادگی و وارستگی را مدرس در همان اوان دوران کودکی از بزرگ‌مردانی که بر سر راه زندگانی او قرار داشتند ـ از پدر و پدربزرگ زاهد و پرهیزگارش گرفته تا اساتید و علمای ربانی اصفهان ـ فرا گرفته بود.
علاوه بر این، مردی به‌نام ملانجات‌علی در اسفه می‌زیست که در عین گمنامی و فقر شخصیت جامع‌الاطرافی داشت و در روستای اسفه دنیای بزرگی از فضائل انسانی را در خود جمع کرده بود. این مرد از دوستان پدر و پدربزرگ مدرس بود و گاه با آنها مباحثه و مجالست داشت و مدرس در خلال همین مباحثات و مجالستها تاثیرات عمیق و مهمی از او گرفت، در کتاب زرد خود می‌نویسد: «روزهای کودکی من ساعات دقیق و پربار و آموزنده‌ای بود. بخصوص سفر از کچو به قمشه. گذشتن از اردستان و زواره و دیه‌های اصفهان و دیدن فقر و ذکاوت مردم این نواحی شوق زندگی را در کالبدم بیدار می‌کرد. پدر و جدم هر دو در قمشه زاهدانه زندگی محترمانه‌ای داشتند، آنان قناعت را به‌حدکمال، رکن زندگی خود قرار داده بودند. روزهای پنجشنبه با او پیاده به اسفه می‌رفتیم و در خانه اسفندیار که او هم کودك بود وارد می‌شدیم. پدرم در آنجا عیالی اختیار کرده بود. من هم با اسفندیار به سیر باغ و صحرا می‌رفتیم. در اسفه مرد وارسته و ملایی با فراغت می‌زیست که اهالی او را ملا [صدا می‌زدند] و بعدها که من به اصفهان آمدم به ملانجات‌علی مشهور شد. این مرد همه آداب و رسوم دست‌وپاگیر را شکسته و هیچ قیدوبندی را نپذیرفته بود. خودش و عیالش در فقر مفرط و اوج آزادگی به‌سر می‌بردند. همیشه دم در خانه گلی که آن‌هم متعلق به خودش نبود می‌نشست و یا در صحرا به جمع‌آوری خوشه گندم و باقی‌مانده زردك و چغندر می‌پرداخت. از کسی چیزی نمی‌خواست. گاهی با پدر و جدم در اسفه به مباحثه می‌نشست و هر دو اعتقاد داشتند عالمی متبحر و در علوم عقلی و نقلی شاخص و بی‌نظیر است. روزی از من سوال کرد سیدحسن در این ده از چه چیز تعجب می‌کنی[؟] من هم با کمال سادگی و همانطوری‌که فکر می‌کردم گفتم جناب ملا از شخص شما، نه آخوند دهی، نه رعیتی و نه آدم ده هستی و نه فقیری، نه چیزداری، نه مثل مایی، نه مثل دیگرانی، نه از کسی می‌ترسی و نه به همه اینها بی‌توجهی، به همه سلام می‌کنی، به همه خدمت می‌کنی!
آن مرد بزرگ در مقابل این حرفهای یك کودك نه‌ساله یکباره از جا جست و پیشانی مرا بوسید و گفت: درست است، درست است، همین‌طور که گفتی من هیچ نیستم و هرِ هیچ بودن مایه تعجب است. بعد رو کرد به پدرم و گفت: تنها کسی که در تمام عمر دانست من کیستم[!] این پسر شما است. به عقیده من که این بچه هم از همان

هیچ‌ها خواهد شد. سپس او و پدرم بحثی را درباره هیچ آغاز کردند که هیچ برایم یك دنیا شد. ملای آن‌روز، ملانجات‌علی فعلی، آزادگی را به من آموخت. در سن نه‌سالگی مفهوم هیچ‌بودن را که بالاخره در بحث او و پدرم به وارستگی رسیده بود آموختم. همه‌چیزداشتن و هیچ‌نداشتن و به اوج بی‌نیازی رسیدن، آفریننده قدرت و تهور است. ملانجات‌علی ما به این مقام رفیع رسیده و هنوز هم در حالی‌که اهالی اسفه کمابیش قدرش را نمی‌دانند مقام و منزلت خود را در دنیای آزادگی حفظ نموده است. او آزاد، سرفراز، مومن زندگی می‌کند و آزاد هم می‌میرد. وجود او و چند نفر دیگر در دیه اسفه موجب شده که این ده دارای مردمانی آزادمنش، با ایمان، فعال و طالب علم باشد. اینها برای جامعه برکت و موجب اعتلای روح‌اند. حالا به‌خوبی متوجه می‌شوم که ارزش وجود ملای گرانقدر اسفه، به‌مراتب بالاتر و ارزشمندتر از مدعیان متشرع و صاحب قدرت زمان است.»

حال، مدرس با این خصوصیات از نجف بازگشته و بنا دارد مردی باشد که مثل هیچ‌کس نیست! و کاری کند که هیچ‌کس نکرده است. او درحقیقت همان‌گونه که خود نوشته است، نجف را به اصفهان آورده و یك موج علمی و عملی تازه در آنجا ایجاد کرده بود.

مدرس در اصفهان

این دوره از زندگی مدرس دوران فوق‌العاده مهمی است؛ هم به لحاظ شخص مدرس که به جایگاه پراعتباری در حوزه علمیه اصفهان و انجمن ولایتی دست یافت و هم به‌واسطه این‌که این دوره با انقلاب مشروطه مصادف گردید و مدرس را عملا جزء مجتهدان طرفدار مشروطیت به صحنه مبارزات سیاسی کشاند. اکنون مدرس در اصفهان است و در مدرسه‌های جدة کوچك و بزرگ تدریس می‌کند و در کنار حاج‌آقا نورالله اصفهانی(ره) به تشکیل انجمن ملی اصفهان یا همان انجمن ولایتی نیز پرداخته است. حال، با نگاشته‌های او در کتاب زرد، گام‌به‌گام پیش می‌رویم تا با فضای اصفهان و نیز دیدگاههای مدرس در قبال شرایط آن روز آشنا شویم.

او زندگی خود را در اصفهان با مبارزه در راه آگاه‌نمودن مردم و آشناساختن آنان با حقوق سیاسی ـ اجتماعی‌شان آغاز نمود. متاسفانه نطقهای مدرس در اصفهان چه در انجمن ولایتی و چه در میان مردم و مجالس درس، بااینکه بسیاری از آنها در دست است، هنوز پراکنده می‌باشد و در یك مجموعه گردآوری نشده است، در این زمان مدرس از فعالیتهای خود حتی هیچ‌گونه چشم داشت دستیابی به جاه و مال و اعتبار ندارد بلکه «هرچه می‌خواهد محبت و مبارزه برای بازگرداندن ارزشهای والای آنان [مردم] می‌باشد. در همه فعالیتهای او کمترین نقطه ابهامی در راه وفاداری و فداکاری برای ملت و مملکت وجود ندارد . . . مجالس درس او به بحثهای تکراری فقه و اصول اکتفا نمی‌شد، میدان مباحث فقهی، مذهبی، سیاسی ـ اجتماعی بود. گواه آن هم همه شاگردان او هستند. از مسائل فقهی برداشتهایی داشت که شرکت‌کنندگان در جلسات درس را به حقوق و تواناییهایشان واقف می‌کرد. برای او همه‌جا حوزه درس و بحث بود و به همین لحاظ هم مدرس شد.»

آری مدرس در اصفهان ـ درست همچون سقراط در آتن ـ مثل هیچ‌کس نبود و در هر جا و هر زمان از فرصت برای بیدارکردن شعور اجتماعی و وجدان اخلاقی مردم بهره می‌جست و به تشکیلات و امکانات و القاب و آداب تقیدی نداشت و لذا اگر مدرس را سقراط مشروطیت ایران بنامیم بی‌مسما نخواهد بود. به گفته خود مدرس در کتاب زرد، وی در اصفهان بود که به اهمیت تاریخ و آن‌گاه علم سیاست پی‌برد و تا آنجا که مقدور بود منابع لازم را به‌دست آورده و مطالعه نمود. چون قسمتهای منتشرشده از کتاب زرد به‌صورت پراکنده می‌باشد، معلوم نیست که این قسمت از بیان مدرس به دوران جوانی او در اصفهان برمی‌گردد و یا به دورانی مربوط می‌شود که او با درجه اجتهاد از عتبات بازگشت. اما از آنجا که می‌نویسد یکی از تجار هندی اصفهان می‌آمده و برای او کتب تاریخ هند را روایت می‌کرده و نیز به آشنایی خود با منابع اصلی و کلاسیك علم سیاست مانند اخلاق ناصری، قابوس‌نامه، نصیحة‌الملوك و آثار افلاطون و ارسطو و فارابی کاملا اشاره می‌کند، باید گفت به احتمال زیاد این مساله مربوط به دومین دوره اقامت او در اصفهان در خلال سالهای 1317 تا 1328 قمری

می‌باشد؛ چنان‌که می‌نویسد: «وقتی به اصفهان رسیدم و خواندن تاریخ هند و چین را علاقمند شدم، در این‌باره کتاب و نوشته بسیار کم بود. ناچارا سراغ کسانی رفتم که در این مملکتها بوده‌اند و چیزهایی از آنجا می‌دانند. تاجری هندی در اصفهان بود به نام سردار [يك كلمه ناخوانا] می‌آمد و برایم آنچه از تاریخ می‌دانست می‌گفت. کتابهایی هم از هند خواست [درخواست کرد و آنها را] برایم می‌خواند و گاهی ترجمه می‌کرد.»
و نیز می‌نویسد: «خواندن و شنیدن تاریخ برایم این مطلب را روشن کرد که باید به علم سیاست بیشتر فکر کنم. خوشبختانه در این مورد کتابهای زیادی در دسترس بود. در نجف بود، در اصفهان هم بود . . . کتابهایی که علمای ما برای سلاطین نوشته‌اند؛ نصحیة‌الملوك، قابوس‌نامه، اخلاق ناصری، چیزهایی دارد و فارابی، غزالی، افلاطون، ارسطو اینها هم عقاید و افکاری در مورد سیاست و اداره جامعه نوشته‌اند. اینها را باید خواند و با شیوه سیاست امروز تطبیق داد.»
یکی از مهمترین کارهای مدرس در اصفهان تلاش در جهت تاسیس و اداره انجمن ملی اصفهان بود که مرحوم حاج‌آقا نورالله اصفهانی(ره) و آیت‌الله کلباسی(ره) و خود مدرس(ره) گردانندگان اصلی آن بودند و طیف وسیعی از علما و معتمدان و بزرگان شهر را دور هم گرد آورده بودند؛ چنان‌که مدرس می‌گوید: «جلسه انجمن پایه‌گذار طبقه مخالف حاکمیت زور شد. حاج‌آقا نورالله و کلباسی با عقیده من موافقت داشتند. کوشش می‌کردیم کار به جنگ و نزاع [با ظل‌السلطان، حاکم مستبد اصفهان] نکشد. در جلسات دیگر انجمن تصمیم گرفته شد تا [زمانی‌که] کلیه اهالی اصفهان و حومه آماده نباشند طغیانی ایجاد نشود. آدمهای ظل‌السلطان در طی چهار ماه 16 نفر را سخت مضروب کردند، بسیاری هم محبوس گردیدند، تاآنکه بالاخره در محرم 1325 طغیان و شورش شروع شد و ظل‌السلطان حاکم قدرتمند و مستبد اصفهان از کرسی اقتدار به‌زیر افتاد و روانه طهران شد. انجمن ملی موفقیت بزرگی به دست آورده بود، خانه حاج‌آقا (حاج‌آقا نورالله) مرکز دادخواهان گشت و او الحق شجاعانه کار می‌کرد.»
مدرس در قضیه شورش علیه ظل‌السلطان و تحریك خواص در انجمن ملی بسیار جسورانه و متهورانه عمل کرد و شاید اگر او نبود حاکم مستبد اصفهان نه‌تنها ریشه‌کن نمی‌شد بلکه روزبه‌روز بیشتر قدرت می‌گرفت. نقش مدرس در این قضیه به‌حدی بود که در افواه و جراید اکثراً از او سخن می‌رفت. حتی روزنامه «انجمن مقدس اصفهان» او را قهرمان مبارزه با ظل‌السلطان مستبد معرفی کرد، اما مدرس نظری غیر از این داشت. او می‌گفت: «من نظرم ثبت تلاش مردم به نام مردم بود. تا حالا هم بانی عزل ظل‌السلطان خود مردم قلمداد شده‌اند، به مدیر روزنامه (روزنامه انجمن مقدس اصفهان) هم نوشتم چرا می‌گویی مدرس ظل‌السلطان را از اصفهان بیرون راند. او [ظل‌السلطان] از مردم ترسید و رفت، غیر از این که نبود. تا بود مفاسد عظیمی مترتب می‌شد و حالا که رفت اگر اصلاح نشود [لااقل] آن مفاسد هم به‌وجود نمی‌آید. این را مردم فهمیدند و یکی که حرف زد بقیه هم جرات پیدا کردند و شاهزاده منعزل شد . . . صلاح مملکت و دیانت ما نیست که در همه امور خود را وکیل ملت بدانیم. اگر توانستیم برایشان کاری انجام می‌دهیم چون وظیفه شرعی ما است که به آنان خدمت کنیم و اگر نتوانستیم آنها خودشان می‌دانند که چه بکنند و چه نکنند.»
مدرس در حالی این سخنان را می‌گوید که مردم و طلاب در مدرسه جده جمع شده بودند تا از او قدردانی کنند و مجاهدات او را ارج بگذارند اما او، نه از روی تعارف بلکه از روی اعتقاد، مدال آن افتخار را بر سینه مردم زد و عقیده دموکراتیك دینی خود را بیان داشت. او تا آخرین روزهای فعالیت سیاسی ـ اجتماعی خود در مجلس ششم شورای ملی هم بر سر این عقیده ایستاد و همواره به مناسبتهای مختلف مردم را سالار همه مسئولان کشور و تمامی مقامات کشور را خدمتگزار آنها معرفی می‌نمود که در ادامه مباحث به آن اشاره خواهد شد. اولین مواجهه او با ظل‌السلطان، درواقع اولین طغیان اصفهان علیه این حاکم ظالم محسوب می‌شد و شوکت این شاهزاده مغرور و مستبد برای اولین‌بار بود که به این صراحت شکسته می‌شد. عزل ظل‌السلطان از حکومت اصفهان گرچه چند سال با انقلاب مشروطه

فاصله داشت اما از لحاظ اهمیت تاریخی، کار بسیار مهمی بود و می‌توان آن را پس از واقعه دخانیه دومین شکست دربار قاجار در مقابل مردم دانست. برکناری اجباری شاهزاده از حکومت اصفهان که اولین مرکز دینی ایران و بعد از تهران دومین مرکز سیاسی به شمار می‌رفت، یك رویداد عادی نبود بلکه به شخص پادشاه و دربار او لطمه‌ای اساسی وارد می‌ساخت و استبداد شاهانه خدشه برمی‌داشت. وقتی ظل‌السلطان در روز ششم ذیقعده 1324. ق برای جلب نظر موافق علما و بزرگان اصفهان، در اولین جلسه انجمن ملی اصفهان که اغلب علما و معتمدان و رجال سرشناس اصفهان در عمارت چهلستون جمع شده بودند، حضور یافت، هرگز فکر آن را نمی‌کرد که مدرس‌نامی پایه‌های حکومت او را بلرزاند و در همان جلسه مردم و علما را در مقابل او قرار دهد. مدرس در آن جلسه طی نطقی گفته بود: «این کاخ پایه شکسته و این باغ بی‌حاصل [چهلستون] چه به درد می‌خورد جز اینکه مستلزم مخارج سنگین برای تعمیر و نگهداری آن باشد، ولی اگر همتی در کار باشد که اینجا را آبادکند، دارالعلم کند، موزه اشیاء کند، باغ تفرج و سیاحت کند، یا محل مطالعه و تحقیق کند، اینجا آباد می‌شود، درآمد هم پیدا می‌کند، آن‌وقت شما می‌آیید و ادعای مالکیت می‌کنید و حاصلش را می‌بلعید، شاهزاده ظل‌السلطان هم با دیه‌های [دهات] اطراف اصفهان و زمینهای پردرآمد همین کار را کرده‌اند، مردم آمده‌اند آنجا را آباد کرده‌اند و به محصول نشانده‌اند و ایشان با یك فوج سرباز و یك کاغذ تیول از شاه بابا، آنجا را تصاحب کرده و محصول آن‌را به نام سهم‌الارباب یا سهم‌المالك یا حق تیول می‌برند، بدون‌اینکه یك پاپاسی خرج آن کنند. . . . شاهزاده اگر به [این] امید این‌جا آمده که او را این انجمن به سلطنت برساند فکر بیهوده‌ای است و اگر واقعا این طوریکه وانمود می‌کنند علاقمندند به درد مردم برسند، باید همه اینها [را] که از مردم گرفته‌اند به آنها بازگردانند و این همه قشون را که دور خود جمع کرده موجب آزار مردم‌اند رهایشان کنند تا بروند به کار کشاورزی و دامداری برسند، این تفنگها را هم بدهند به کسانی که می‌خواهند با زورگویان بجنگند. سلطنت را از همین‌جا شروع کنند آن وقت خود مردم او را به سلطنت می‌رسانند. اینجا معلوم نیست می‌خواهید چه کنید، چه برنامه‌ای دارید. من از این جلسه این‌جوری می‌فهمم حضرات علما هم همین عقیده را دارند. همه می‌گویند شاهزاده ظل‌السلطان به همه ستم می‌کند. بسیار خوب همه باید به او ستم کنند، چه مانعی دارد . . . .»
این شیوه شجاعانه و صریح در برخورد با حاکم اصفهان که به امیدها و طمعهایی آن جلسه را برپا کرده بود تا آن موقع دیده نشده بود و مثل توپ در همه‌جا صدا کرد. واقعا هم مدرس در کمال آزادگی و ازجان‌گذشتگی در مقابل شاهزاده مستبد قد علم کرد؛ چرا که شیوه استبداد ظل‌السلطان ـ آن‌گونه که در تاریخ مضبوط است ـ کاملا چنگیزی بوده و حتی شاه به خاطر ترس از این فرزند خون‌آشام بود که او را از مرکز حکومت دور ساخته بود و از او واهمه هرگونه خیانت و جنایتی را داشت. غرض ظل‌السلطان از حضور در انجمن ملی و معاشرت با علما نیز احتمالا چیزی جز ساقط‌کردن حکومت و جانشینی پدرش نبوده است. شاید پادشاه‌شدن در ایام پیری برای او لطفی نداشت و می‌خواست هرچه‌زودتر به آرزوهای خود برسد. به گفته مدرس، غیر از دو تن از علمای حاضر در جلسه چهلستون ـ که احتمالا حاج‌آقا نورالله و آقای کلباسی بوده‌اند ـ «بقیه یا سکوت کردند یا اعراض»؛ که البته طبیعی هم بوده است که کسی حاضر باشد اینگونه به استقبال شهادت برود و خود را فدای دین و ملت کند. مدرس می‌نویسد: «بسیاری خود را باخته بودند و ترس از ظل‌السلطان رگ و ریشه بدنشان را می‌برید، اینها اسبها و درشکه‌هایشان از اموال شاهزاده بود و این حرفها پیاده‌شان می‌کرد. جلسه به هم خورد، حضرت والا هم عبوس برخاستند و رفتند. تا آمدم به مدرسه جده برسم اصفهان پر صدا شد. پیشنهاد اسب، درشکه و ده و خانه و پول بود که قاصدهای حضرت والا برایم می‌آوردند! دیدم تمکن و ثروت‌پیداکردن چقدر راحت است، به همه گفتم به شاهزاده بگویند من، طبق وصیت جدم، اول خدا را شناختم و بعد قرآن را خواندم. اگر همه دنیا را به من ببخشید همین حرفها را که می‌دانم حق است باز هم می‌زنم. به همکار معمم و باقدرت شما هم گفته‌ام.»

این حکایت، یادآور پیغامهای ابوسفیان و سران مشرك حجاز بود که برای پیامبراکرم(ص) می‌فرستادند تا با تطمیع او را از دعوت خود منصرف سازند اما حضرت آن جمله معروف را بیان فرموده بود که اگر خورشید را در یك دست و ماه را در دست دیگر او بگذارند، از دعوت خود دست برنخواهد داشت. آری مواجهه با ظل‌السلطان، قدر و اعتبار مدرس را بیش‌ازپیش به مردم اصفهان شناساند و او را مشکور عام و خاص نمود اما درعین‌حال اولین پایه‌های دشمنی با او هم از همین‌جا شکل گرفت و او را در معرض مخاطرات فراوان قرارداد. گمانها بر آن بود که مدرس این حرفها و اعتراضات را برای کسب شهرت یا ثروت مطرح ساخته و پس از چندی، او هم بالاخره به نان و نوایی می‌رسد و دستگاه حکومت اسباب تراضی او را فراهم خواهد کرد! اما هرچه منتظر ماندند دیدند که این مرد گویا خریدنی یا ترسیدنی نیست و این حرفها در او کارساز نمی‌باشد لذا بنای آزار و اذیت و دشمنی با او را گذاشتند؛ چنان‌که خود می‌نویسد: «در اصفهان با تبعید و دوبار حمله برای قتلم اطمینان پیدا نمودم که هر دو قدرت [زور و تزویر] به قوه مردم به خطر افتاده‌اند. بااینکه خانه‌ام در انتهای بازار کنار چارسوق ساروتقی چنان مخروبه بود که ویرانی آن آبادیش محسوب می‌شد، از سنگ‌باران آن کوتاهی نمی‌کردند و روزها با جمع‌نمودن سنگها قسمتی از حیاط را که موقع باران گل می‌شد شن‌ریزی می‌نمودم.»
منظور مدرس از «همکار معمم و باقدرت» بدون‌شك یکی از علمای درباری نزدیك به ظل‌السلطان می‌باشد و این، توجه مدرس به همکاری زور و تزویر برای محو حقیقت را نشان می‌دهد؛ چنان‌که می‌گوید: «هر دو قدرت به قوه مردم به خطر افتاده‌اند.»
مدرس درباره نهاد روحانیت، یك دیدگاه انتقادی داشت؛ چنان‌که آن مرحوم یکی از پیشگامان اصلاح حوزه‌های علمیه تلقی می‌شود. می‌توان گفت مدرس نیز همچون مرحوم وحید بهبهانی(ره) که بنیانگذار مکتب اصولی در فقه و مجدد اجتهاد اصولی در حوزه‌های علمیه شیعه، می‌باشد از جمله مجددان و احیاگران بزرگ به شمار می‌آید؛ چراکه او از جانب مرجع بزرگی همچون میرزای شیرازی(ره) به قیام برای پاسداری و صیانت از راستی و درستی نهاد روحانیت دعوت شده بود و از همان دوره‌های جوانی تامل در نهاد حوزه و تلاش در جهت اصلاح و تقویت و صیانت آن را رسالت آتی خود قرار داده بود. لذا، هم از لحاظ علمی و مواد آموزشی سعی در اصلاحگری در حوزه‌های علمیه داشت و هم به لحاظ سیاسی و اجتماعی تلاش می‌کرد خطرات موجود بر سر راه روحانیون را نمایان ساخته و به مقابله با آن بپردازد. بیان دیدگاههای اصلاحگرانه او در مورد روحانیت و حوزه‌های دینی نیازمند پژوهشی مستقل است که البته نتیجه آن برای حال و آینده حوزه‌های ما قطعا پرثمر خواهد بود و می‌تواند منشور بسیار ارزشمندی از منش و روش تعلیم و تعلم دینی را فراروی مدارس دینی ما قرار دهد؛ به‌هرحال آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به‌قدر تشنگی باید چشید.
مدرس روحانیون و علمای دینی را در سه دسته کاملا مجزا قرار می‌داد:
1ـ روحانیونی که از طریق حرفه خود و انجام وظایف صنفی به منافع دنیوی دست یافته و مقرب اصحاب زر و زور گردیده بودند و تقریبا می‌توان گفت مدرس با آنها هیچ کاری ندارد؛ چون آنها را در ردیف قدرتهای نامشروع تلقی می‌کرد و معتقد بود که نباید آنها را روحانی تلقی کرد، بلکه آنان صرفا از لباس این صنف استفاده و ارتزاق می‌کنند. به نظر مدرس، لباس یك صنف موجد صفات آن صنف نمی‌شود و نباید موجب تعین او گردد و لذا می‌گوید: «لباس من مربوط به انتخاب من و عقیده من و فرهنگ مذهبی من است. این برایم امتیازی و شوکتی نیست. لباس سلطان و یا هر سپاهی دیگر، تعین او نیست، لباس حرفه اوست. با همین لباس کارگری و عملگی و هیاری (روزمزد) کرده‌ام و خدشه‌ای هم به اسلام و مقام علمی طلبگی‌ام وارد نشده است.»
مخالفت مدرس با شیوه سلوك این دسته از علما یکی از قدرتمندترین جبهه‌های مخالف را علیه او برانگیخت، قدرتی که برخلاف قدرت استعمار و استبداد، نمی‌شد بی‌پرده و بی‌پروا به مبارزه با آنها برخاست و تبعات درافتادن با آنها از منافع آن بیشتر می‌نمود. اما مدرس به‌هرحال در حد توان به تنقید از آنها پرداخت. البته شاید لزومی

هم نداشت؛ چراكه تحرك مدرس خودبه‌خود سكون آنها را نمايانگر مى‌ساخت و به قول سعدى كه مى‌گويد «دوصد گفته چون نيم‌كردار نيست» او با عمل شجاعانه و آزادمنشانه خود، درواقع خط بطلان بر حقيقت تزوير كشيده بود.
2ـ دسته دوم روحانيون پاك و مقدسى بودند كه صفاى باطن و حضور قلب و عبادت و گوشه‌گيرى را پيشه خود ساخته بودند. آنها سعادت و سلامت را در اجتناب از خلق و غرقه‌شدن در جذبه‌هاى الهى و قدسى مى‌ديدند كه البته حقاً هم انتخابشان در قياس با ديگر راههاى سپرى‌ساختن عمر شايسته به نظر مى‌رسيد. اما با روح سياسى و اجتماعى اسلام مناسبتى نداشت بلكه سيروسلوكى صوفيانه و راهبانه تلقى مى‌شد. به‌ويژه در دوران جديد تمدن بشرى كه استعمارگران زاد و توشه و خانه و كاشانه مردمان محروم جهان را به يغما مى‌بردند و مسلمانان اسير دسيسه‌ها و نيرنگ‌هاى زورمداران فرنگ شده بودند. اما به قول سعدى كه مى‌گفت:
عبادت بجز خدمت خلق نيست
به تسبيح و سجاده و دلق نيست
اين افراد، على‌رغم عظمت وجود شخصى و معنوى و نيز طهارت و پاكى‌شان، در يكى از مهمترين اركان عبادت و عبوديت كه اهتمام به امور مسلمين باشد، نقص داشتند و نمى‌توان آنها را شخصيتهاى كامل دينى قلمداد كرد. البته ايشان خود نيز معمولا داعيه‌اى ندارند و خود را بيش از اين قادر به استكمال نمى‌دانند. به هرحال آثار اجتماعى ايشان بسيار محدود بود و هرچند در بسيارى موارد هم عذر آنها موجه بوده و عزلت و گوشه‌گيرى براى آنها تكليف محسوب مى‌شد، اما آنان در كل با اين كارهاى خود، به حال مردم غرق‌شده در فلاكت و اندوه، هيچ توفيرى نداشتند بلكه مصداق اين سخن سعدى بودند كه:
صاحبدلى به مدرسه آمد زخانقاه
بشكست عهد صحبت اهل طريق را
گفتم ميان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختيار كردى از آن اين فريق را
گفت آن گليم خويش به در مى‌برد ز موج
وين جهد مى‌كند كه بگيرد غريق را
بارى اين دسته از عالمان دينى در دوران پرآشوب آن روزگار از حيث كميت و كيفيت فراوان بودند. بسيارى از ايشان دست از فتنه‌هاى دوران شسته و بى‌آنكه دخالت صريح و آشكارى در امور دنيوى مردم داشته باشند، در آرامش و آراستگى كارهاى مدرسه‌اى به تربيت شاگردان و افاضات معنوى مى‌پرداختند.
3ـ دسته سوم علما از ديدگاه مدرس، كه بسيار اندك و به مانند ياقوت سرخ بودند، همانا عالمانى ربانى بودند كه مرد راه و عمل بودند. در انديشه مدرس «مرد اگر هست بجز عالم ربانى نيست» و عالم ربانى كسى است كه تمام‌قامت براى خدا قيام كرده و بى‌هيچ ملاحظه سود و زيان به شرح و بسط حقايق دينى و اجتماعى مى‌پردازد. آنان كسانى‌اند كه اين نداى حق را كه «ان تقوموا لله مثنى و فردا» اجابت كرده و عماد و پناه مسلمين شده بودند. براى‌اين‌كه عبارات خود مدرس را درباره اين سه دسته از علما آورده باشيم قسمتى ديگر از كتاب زرد را نقل مى‌كنيم كه مى‌نويسد: «در اصفهان بعضى از اساتيد سابقم هنوز حيات داشتند. تحسينم مى‌كردند ولى در عمل ياريم نمى‌نمودند. حق هم داشتند؛ چون روزگارى دراز را به گوشه‌گيرى و درس و عبادت گذرانده و لذت آرامش را چشيده بودند. آنان موجوداتى بودند مقدس و قابل احترام، همانند قديسين درون كليسا و صوفيان غارنشين. خوب، ولى براى خلق خدا بى‌فايده. مخزن علم كه هر روز از دريچه‌اى مقدارى از آن هديه اصحاب بود. در اين ميان روحانى و عالم ربانى كه خدايش محفوظ دارد، مرد اين راه بود، با او مشورتها داشتم. وقتى با خلوص نيت و پاك‌دلى كامل مى‌گفت: سيد به اصفهان جان دادى، شرمنده مى‌شدم. مى‌گفت: مشكل و دشمن اسلام و ايران نه سلاطين‌اند و نه حكامى مانند ظل‌السلطان، مشكل جامعه ما سلطانها و ظل‌السلطانهايى مى‌باشند كه [با] عبا و عمامه و در خدمت دربارند. مولا(ع) قربانى جهل همينها شد و فرزندش به فتواى همينان شهيد گرديد. مطمئن باش سيد فردا تو

را هم مانند آنان قربانی می‌کنند و کوچکترین صدایی از اینان، فضای تختگاهشان را متاثر نمی‌کند. در زمان تحصیل، حکیم بزرگ ـ که به حق تالی بوعلی بود ـ جهانگیرخان قشقایی هم با اندك تغییری چنین مطالبی را گفته بود، که سیدحسن سر سلامت به گور نمی‌بری ولی شفای تاریخ را موجب می‌گردی، جسم و جانم از این اظهارنظرها گرم و جوشان بود.»

البته همان‌گونه که گفتیم انطباق این دسته‌بندی بر مصادیق آن کار درستی نخواهد بود و مدرس هم چنین نکرد و شرعا و عقلا هم جایز نیست که افراد را، به‌ویژه اهل علم و دیانت را، بی‌پروا مورد قضاوت قرارداد، مگر آنهایی که خود در معرفی خودشان ابائی از متصف‌بودن به صفات یکی از دسته‌های سه‌گانه مذکور نداشته‌اند. به‌ویژه در مورد علمای عزلت‌نشین فوق‌العاده باید احتیاط کرد و عبارت مدرس را که «برای خلق خدا بی‌فایده» بودند به‌سادگی مورد قبول قرار نداد؛ چراکه به‌هرحال تزکیه و تهذیب مقدم بر هر علم و عملی است و یکی از راههای آن خلوت گزینی و اجتناب می‌باشد. ای بسا عالمانی که خود یا مریدانشان را در انزوا و اجتناب نگه می‌داشتند و در فکر زمینه‌سازی روحی و معنوی و استحکام ملکه طهارت و اخلاق بوده‌اند. از طرف دیگر:

هر قطره که در جویباری می‌رود
از پی انجام کاری می‌رود

به‌هرحال سعی و اهتمام این عالمان گوشه‌نشین نیز در توسعه و تحکیم مبانی علمی و عرفانی و گسترش فضای معنوی در حوزه‌ها در درازمدت برای خلق نیز فایده‌آور و کارساز بوده است. استاد مطهری در کتاب نهضتهای اسلامی صد ساله اخیر، در مورد این طبقه از علما که متجنب بوده و یا دخالت صریح و آشکاری در امور اجتماعی نداشتند به تفصیل صحبت می‌کند و بیان می‌دارد که نباید مطابق رسم معمول که اصلاحگری را تنها در سایه فعالیتهای سیاسی و اجتماعی می‌دانند، نقش آندسته از عالمانی را که تنها سلوك علمی و عرفانی داشته‌اند در فرایند کلی اصلاحگری و احیاء دینی نادیده گرفت. اما عمده تنقید مدرس از روحانیت مربوط به گروه اول بود که گویا این نهاد به بستری برای نفوذ افراد دنیاطلب تبدیل شده و با تشکیل حلقه تزویر، زنجیر کهنه استبداد و استعمار را کامل می‌کرد. او می‌نویسد: «حاکمیت زور و تزویر هر دو با هم خوب می‌ساختند. ما شنیده بودیم احدی نمی‌تواند مال عموم را اصلا و منطقا به کسی بلاعوض بدهد، ولی وقتی این دو می‌آمدند و روی اموال دولت دست می‌گذاشتند، گفته می‌شد: پیشکش؛ خانه، دکان، آسیا، تفرجگاه، هرچه می‌خواهید بنا کنید مالیات آن هم ختنه‌سوران آقازاده‌ها.»

مدرس در مجلس

او که هم‌اکنون از مجتهدان طراز اول و پرآوازه اصفهان شده بود، علاوه بر همیاری در پیشبرد امورات انجمن ملی و دخالت آشکار و مجدانه در تحولات سیاسی ـ اجتماعی اصفهان، یکی از رهبران مشروطه آنجا نیز محسوب می‌شد. البته بدون‌شك مدرس دارای دیدگاهها و منش خاص خود بود و در تمامی امور ایدهها و انگیزه‌هایی داشت که ای بسا با روند جاری امور همخوانی نداشت اما به‌هرحال وی در «انقلاب استبداد به مشروطه» در خلال سالهای 1327 و 1328. ق نقش بسزائی داشت. او «تلاش زیادی را به منظور تدارك و تقویت مشروطه‌خواهان انجام داد و در مقابل حاکم مستبد اصفهان (اقبال‌الدوله) ایستادگی کرد. پس از فتح تهران و پیروزی مشروطه‌خواهان و هنگامی که صمصام‌السلطنه بختیاری به حکومت اصفهان منصوب گردید، حاکم بختیاری برای حکومت بلامنازع خود درصدد تبعید روحانیان متنفذ و مقتدر اصفهان، آقانجفی، آقا نورالله و مدرس برآمد. وقتی سواران بختیاری به آیت‌الله مدرس اخطار کردند که آماده خروج از شهر باشد، وی بدون اندك تاملی کفش‌هایش را از پای درآورده، زیر بغل نهاد، در جلوی آن دسته سوار به راه افتاد و گفت: هرکجا می‌خواهید برویم. مردم شهر خواستند مانع تبعید مدرس شوند، اما وی به آنان توصیه کرد آرام باشند، زیرا مایل نیست به خاطر این مساله کوچك نزاعی رخ دهد.»

این مساله، بیانگر آن است که مدرس، آقانجفی و آقانورالله با مشروطه‌خواهان تهران اختلافاتی پیدا کرده بوده و از روند انقلاب مشروطه ناراضی بوده‌اند.

«نیروهای بختیاری مدرس را به تخت فولاد بردند، اما با اعتراض عمومی مردم اصفهان و حمایت علمای شهر از او، صمصام‌السلطنه وادار شد مدرس را با نهایت احترام به خانه‌اش بازگرداند.»
براساس اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت ـ که به پیشنهاد و پافشاری مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری(ره) در مجلس موسسان قانون اساسی مشروطه به تصویب رسیده بود ـ مجلس موظف بود از میان بیست‌نفر مجتهد طراز اول که از سوی مراجع نجف معرفی می‌شوند، پنج نفر را برگزیده و جهت نظارت بر مصوبات مجلس شورای ملی از آنها دعوت به عمل آورد. این پنج نفر ـ تحت عنوان «هیات نظار خمسه» ـ موظف بودند بر روند تصویب قوانین مجلس شورای ملی نظارت کنند تا این قوانین مخالف شرع نباشد (می‌توان گفت جایگاه این هیات مانند شورای نگهبان فعلی در نظام جمهوری اسلامی بود.) مراسلات فی‌مابین نجف و مجلس شورای ملی در مورد این موضوع خود بحث جالبی است که نیازمند مقاله‌ای مستقل می‌باشد و اسناد به‌جای‌مانده از مراسلات و تلگرافهای مجلس با علمای نجف، نکات تاریخی بسیاری در بر دارد.
اصل دوم که ماجراهای زیادی را به وجود آورده بود سرانجام در روز هفتم شعبان‌المعظم سال 1328. ق به نتیجه قطعی رسید و نمایندگان مجلس «عموما گفتند: مبارك است». این اصل در حقیقت محتوای حکومت مشروطه را تعیین می‌کرد و آن را از یك کنستیتوسیون اروپایی به یك مشروطه مشروعه تبدیل می‌کرد که قرار بود مطابق احکام اسلام و تحت لوای آن برقرار گردد. ماجراهای مربوط به اصل دوم متمم نیز به همین مساله مربوط می‌شد و تصویب یا عدم تصویب آن به منزله دینی‌بودن یا نبودن مشروطیت به حساب می‌آمد. و لذا جناح غیردینی انقلاب مشروطه سرانجام انتقام خود را از شیخ‌فضل‌الله نوری بر سر این اصل گرفت.
چنان‌که خواهیم دید، گرچه این اصل تنها در دوره دوم مجلس شورا اجرا شد و در دوره‌های بعد به فراموشی سپرده شد، اما همین‌که مدرس را به مجلس آورد و او را در چگونگی بناکردن نظام مشروطه دخیل نمود، برای آن جناح مشروطه که طرفدار دین بود نه کفایت می‌کرد؛ چنان‌که علما پس از جای‌گیری مدرس در مجلس و به دست گرفتن ابتکار عمل، دیگر نسبت به بی‌توجهی نمایندگان در مورد اصل دوم متمم برای تعیین هیات نظار خمسه عکس‌العمل خاص بروز ندادند.
یکی از ماجراهای مهم مربوط به انتخاب فقهای ناظر بر مجلس، این بود که اغلب کسانی که از سوی مراجع نجف اشرف برای این کار معرفی می‌شدند به انحاء مختلف از آن اعراض می‌کردند؛ چراکه عموم روحانیون از نتایج انقلاب ناراضی بودند و سعی می‌کردند خود را از مشروطه بدنام و مترادف با غارت و آشوب مبرا کنند؛ به‌ویژه این‌که مشروطه با خاطره تلخ شهادت دو تن از پیشوایان بزرگ خود و حبس و تبعید بسیاری از مجاهدان راستین نهضت همراه بود و بوی تند دخالتهای اجانب از در و دیوار بنای مشروطیت به مشام می‌رسید. چنان‌که مرحوم میرزای نائینی(ره) نه‌تنها حضور در مجلس را نپذیرفت، بلکه دستور داد رساله تنبیه‌الامه را هم جمع‌آوری کنند. حاج‌آقانورالله که به مجلس شورا برای نظارت معرفی شده بود، راهی عتبات شد و محترمانه اعراض کرد و سایر علما هم هرکدام عذرخواهی نموده و از رفتن به مجلس مشروطیت روی برتافتند. تنها مدرس و امام‌جمعه خوئی بودند که در مجلس حضور یافتند و کار نظارت بر مصوبات را پذیرفتند. باید دید که مدرس از پس گردوغبارهای انقلاب مشروطه چه فضایی را مشاهده می‌کرده که از اصفهان راهی تهران شد و سفارش کرد منزلی را که برای او در نظر گرفته‌اند از همه ارزانتر باشد. علمایی هم که اعراض کردند، انصافا حق داشتند و کار بسیار سخت و دشواری مقابل آنان قرار گرفته بود. اگر از عهده کار برنمی‌آمدند و یکی از شرایط جامع برای مجتهدبودن را از دست می‌دادند و یا نمی‌توانستند از عهده موج گسترده مدرنیسم برآیند و آنچنان‌که شایسته و بایسته بود میان دیانت و سیاست و سنت و مدرنیسم آشتی یا تعادل برقرار نمایند، موجب تضعیف و کوبیده‌شدن خود اصل دوم می‌شد و بلکه فراتر از آن ملاك ناتوانی دین در اداره امور دنیوی تلقی می‌گشت.

«مدرس به‌خوبی از عهده این کار برآمد و نه‌تنها به‌طورعملی موفق شد امثال این حرف را که: در این عهد ملعون هزار علم و فن و رندی برای مُلك و رعیت‌داری و ریاست، مطالعهٔ ضرور و واجب شده که آقایان عظیم [روحانیون] یکی را ندانند؛ ابطال نماید، بلکه مباحث بدیعی در همان زمینه‌ها طرح کند.»
حضور مدرس در هیات نظار خمسه از موضع نظارت بود و چون مجلس شورا مهمترین نهاد سیاسی نظام مشروطیت محسوب می‌شد، لذا جایگاه مدرس ـ که نظارت بر این نهاد بود ـ درواقع بالاترین مقام سیاسی کشور به‌شمار می‌رفت.
اینك سخنانی از مدرس نقل خواهد شد که طی آن، وی ماهیت نظام مشروطه را اسلامی معرفی کرده و حد و حدود مجلس، سنا، پادشاه و هیات نظار خمسه را به مجلس و دیگران گوشزد می‌کند و در حقیقت نمودار نظام سیاسی مشروطه را ترسیم می‌نماید.
او اولا در مورد ماهیت قانون که نظام مشروطه برای آن برپا شده بود به‌کرات توضیح می‌دهد که: «فلسفه ماهیت و اصول قوانین به واسطه پیغمبر(ص) رسیده. آنچه باید درباره آن اندیشه و بحث شود، مواد اجرای آن ماهیت و اداره امور با اعمال آن قوانین است. آنچه متعلق به اداره‌کردن مواد امور سیاسی مملکت است، بحث و اجتهاد و انتخاب اصلح می‌خواهد.»
و نیز در میان نمایندگان به‌صراحت می‌گوید: «هرجایی که قانون اسلام است، باید دقت کرد سر مویی برخلاف نشود . . . امروز قانون سی‌کرور از اهل اسلام [که] به تصویب مجلس مقدس رسیده، قانون اسلام است و اشکال ندارد. قانونی که در مملکت ما وضع می‌شود، هرجا لفظ قانون می‌گوییم، یعنی قانون اسلام، اعم از این‌که به عناوین اولیه یا به عناوین ثانویه باشد.»
او این جملات را وقتی بیان می‌کند که عضو هیات خمسه ناظر بر مجلس است و گویی با این عبارات می‌خواهد روح مشروعه را به کالبد نیمه‌جان مشروطه بدمد و حضور اسلام را در راس هرم سیاسی نظام جدید بر همه روشن سازد.
«از دیدگاه سیاسی و شئون حکومتی نیز مجلس اهمیت ویژه‌ای داشت و در حکم گلوگاه نظام سیاسی و محل تلاقی ارکان تاثیرگذار بر سیاست کشور بود و می‌توانست پیونددهنده مردم، شاه و دربار، روحانیون و نخبگان جدید سیاسی به شمار برود و سلطنت، شریعت، رعیت و نوگرایی را در خود جمع کند. سید قصد دارد رشته همه سیاستگذاریها را در وهله اول به مجلس بکشاند و آنها را قانونمند سازد . . . اما از طرفی، با اجرایی‌دانستن ماهیت سیستم قانونگذاری که در حقیقت وظیفه‌اش اجرای قوانین تغییرناپذیر الهی است، بنا دارد روح مشروعه را به کالبد مشروطه‌ای که به قول خودش اثری از آن باقی نمانده است، بازگرداند؛ لذا رشته قوانین مصوب را هم به دست شریعت می‌سپرد.»
لذا در جلسه هفتادودوم، در ششم اسفند ماه سال 1300. ش اعلام می‌کند: «قانون باید درجاتی داشته باشد تا قانونیت کامل شود؛ که یکی از آن درجات، مجلس شورای ملی است و یکی کمیسیون است و یکی مجلس سنا است و یکی امضای پادشاه است و تمام آنها هم در صورتی است که مخالف با مذهب نباشد [نمایندگان: صحیح است.].»
منتها عده زیادی از نمایندگان هم بودند که نمی‌خواستند حضور مذهب در ارکان مجلس و حاکمیت ملی تا این اندازه پررنگ باشد و در حقیقت، مشروطه و قوانین مشروطیت را در کسوت سکولار می‌پسندیدند و این مساله، کار مجلس را به کندی و کژی می‌کشانید؛ چنان‌که مدرس می‌گوید: «عمده محظوراتی که از گذشتن قوانین در دارالشورای ملی پیدا می‌شود و به تعویق می‌افتد، عمده این است که غالب ماها می‌خواهیم در آن فلسفه عمل بکنیم»؛ اما روشن است که «اگر تمام علوم اروپا را هم بیاوریم و بخواهیم قانون وضع کنیم، محقق است زحمت بیهوده‌ای است و شباهت به قانون ما ندارد.»
مدرس نظر دقیق خود را در باب وضع و شان قانون در ایران چنین اظهار می‌دارد: «هر قانونی دو فلسفه دارد: یك فلسفه متعلق به ماهیت است، و یك فلسفه راجع به ترتیب و اداره وسایل است. سایر دول، هر قانونی جعل و وضع می‌کنند، باید آن دو

فلسفه را خودشان ملاحظه بکنند؛ هم فلسفه راجع به ماهیت مواد، هم فلسفه متعلق به اداره مواد دیگر. در مملکت ما، فلسفه متعلق به ماهیت قانون و ماهیت مواد [موجود و محرز] است. فلسفه عادی، آن فلسفه است که به واسطه پیغمبر(ص) رسیده است؛ و آن فلسفه که باید مجلس شورای ملی [در نظر بگیرد] و منظور از انعقاد [مجلس] هم همین است، همان فلسفه اداری است که . . . متعلق به اداره‌کردن مواد امور سیاسی مملکت است.»
چنانکه گفته شد، اصل دوم متمم قانون اساسی برای تعیین هیات علمای ناظر بر مجلس به همین منظور ارائه و تصویب گردید. در اینجا شان علمای خمسه ناظر بر مجلس و اهمیت آن آشکار می‌شود که اصلی‌ترین نماد مشروعیت در بنای نظام مشروطه بود. مرحوم شیخ‌فضل‌الله برای ایجاد مطابقت میان قانون اساسی و مصوبات مجلس شورا با شریعت اسلام، شخصا به دست خود، متن يك اصل را نوشت و آن را برای افزودن بر متمم قانون اساسی به مجلس ارائه کرد و نسخه‌هایی از آن را نیز در میان مردم منتشر ساخت. این اصل که درخصوص خاستگاه و جایگاه مجلس شورا نظر می‌داد و درآن لحاظ شده بود که «در هیچ عصری از اعصار، مواد احکامیه آن [مجلس]، مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام ـ علیه الصلوة و السلام ـ نداشته باشد» درواقع می‌بایست از طریق نظارت هیات خمسه عملی می‌شد؛ لذا گفتنی است که شان هیات مجتهدین ناظر بر مجلس شورای ملی، نه‌تنها از سایر ارکان حاکمیت ملی بالاتر بود، بلکه جنبه‌ای فراملیتی داشت و از موضع تمامیت مکتب شیعه برخوردار بود. این نکته از نظر تاریخ اندیشه سیاسی معاصر شیعه دارای اهمیت زیادی می‌باشد که توجهی به آن نشده است.
وقتی قرار است مجتهدین جامع‌الشرایط مورد نظر، از سوی مراجع نجف اشرف تعیین شوند، این خود نشان‌دهنده فرامرزی‌بودن هیات نظار خمسه می‌باشد؛ چنان‌که خود مدرس هم می‌گوید: «اخطار می‌کنم که ابدا بنده راضی نیستم که هیچ روزنامه‌نویسی نطق بنده را بنویسد؛ چون عرایض بنده و سایر آقایان خمسه يك خصوصیتی دارد . . . و آن خصوصیت این است که بنده نماینده پنج‌هزار علما و روحانیین ایران و عتبات و قفقاز و افغان و هندوستان هستم. نطق من سندیت دینی دارد، هرکس که تمام حدودش را نمی‌فهمد، ننویسد.»

پی‌نوشت‌ها:
ـ پلوتارك، مورخ بزرگ یونانی.
ـ فصلنامه یاد، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، شماره 37 و 38، ص 44
ـ ابوالفضل شکوری، مدرس از نگاهی دیگر، فصلنامه یاد، شماره بیستم، پاییز 1369، ص 139
ـ فصلنامه یاد، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، شماره بیستم، صص 103 و 104
ـ همان، ص 115
ـ موسی نجفی، تعامل دین و سیاست در ایران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر، تهران، 1378، ص 10
ـ شهیدآیت‌الله مدرس به روایت اسناد (زنده تاریخ)، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران، 1378، ص 6
ـ ر. ك به یادواره شهید مدرس، انتشارات روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، 1371، ص 9
ـ منبع شماره 5، ص 98. مطالبی که از کتاب زرد مرحوم مدرس نقل می‌شود همگی از منبع فوق‌الذکر می‌باشد که بخشهایی از «کتاب زرد» را در مقاله‌ای تحت عنوان پراکنده نگاهی به کتاب زرد به قلم علی مدرسی به چاپ رسانده است.
ـ همان، ص 116
ـ همان، صص 89 و 88
ـ همان، ص 93
ـ همان، صص 96 و 95
ـ همان، ص 92

ـ همان، ص 93
ـ همان، ص 110
ـ به درستی معلوم نیست که منظور مدرس از این مرد که او را «عالم ربانی» می‌نامد کیست. به هرحال از فحوای سخن برمی‌آید که او نیز جزو اساتید مدرس بوده و در آن زمان شیخوخیتی داشته است. فرزند مرحوم مدرس و نیز خواهرزاده ایشان معتقد بودند که منظور شهید از این عالم ربانی که در چندجا با همین احترام از او یاد کرده است، مرحوم آیت‌الله کلباسی می‌باشد که نیازمند دقت و پژوهش بیشتر است.
ـ همان، صص 104 و 103
ـ همان، ص 102
ـ مدرس به روایت اسناد، ص 5
ـ همان.
ـ برای اطلاعات بیشتر در مورد سیر تطور اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت، رجوع کنید به مقالاتی تحت همین عنوان، به قلم محمد ترکمان مندرج در کتابهای اول و دوم و سوم از مجموعه تاریخ معاصر ایران، منتشرشده از سوی موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
ـ موسی نجفی، تاملات سیاسی در تاریخ تفکر اسلامی، ج دوم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص 261 و 260
ـ کتاب زرد، فصلنامه یاد، شماره بیستم، ص 104
ـ جلسه 280 مجلس شورای ملی، شعبان‌المعظم 1329 هجری قمری.
ـ تاملات سیاسی در تاریخ تفکر اسلامی، ج 2، صص 287 و 277
ـ جلسه 265، 29 جمادی‌الثانی 1329 هجری قمری.
ـ جلسه 33، یکشنبه 21 صفرالمظفر 1340 هجری قمری.
ـ جلسه 265، 29 جمادی‌الثانی 1329 هجری قمری.
ـ تاریخ معاصر ایران، موسسه مطالعات و پژوهشهای فرهنگی، کتاب اول، ص 32
ـ جلسه 210، 14 صفرالمظفر سال 1329 هجری قمری.

منبع: نشریه زمانه

مقاله مرتبط:
بررسی اندیشه‌های شهید مدرس از نظر سیاستگذاری عمومی
مدرس و جمهوری رضاخانی
آیت‌الله سیدحسن مدرس، زندگی و مبارزات
مردی که مثل هیچکس نبود! سیری در اندیشه و احوال شهید سیدحسن مدرس(ره)
شهادت آیت‌الله مدرس و روز مجلس